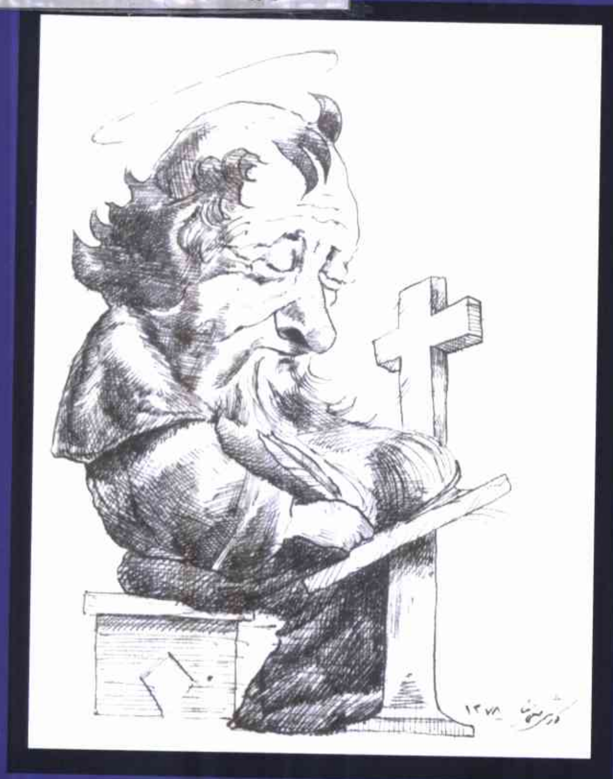




پل استراترن

آشنایی با اگوستین قدیس

ترجمه‌ی شهرام حمزه‌ای

آشنایی با اگوستین قدیس



آشنایی با اگوستین قدیس

پل استراترن

ترجمه‌ی شهرام حمزه‌ای



St. Augustine in 90 Minutes

Paul Strathern

آشنایی با اگوستین قدیس

پل استراترن

ترجمه‌ی شهرام حمزه‌ای

ویرایش تحریریه‌ی نشرمرکز

طرح جلد از کورش صفی‌نیا

چاپ اول ۱۳۷۸، شماره‌ی نشر ۴۴۸

چاپ دوم ۱۳۸۵، ۱۶۰۰ نسخه، چاپ غزال

شابک ۱۰ رقمی: ۱-۴۶۹-۳۰۵-۹۶۴

شابک ۱۳ رقمی: ۴-۴۶۹-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبروی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸

صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۴۱۵۵ تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹

Email:info@nashr-e-markaz.com

سرشناسه:	استراترن، پل، ۱۹۴۰- م.	Strathern, Paul
عنوان و پدیدآور:	آشنایی با اگوستین قدیس / پل استراترن؛ ترجمه‌ی شهرام حمزه‌ای.	
مشخصات نشر:	تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۵	
مشخصات ظاهری:	۷۶ ص	
فروست:	آشنایی با فیلسوفان؛ ۴۴۸	
شابک ۱۰ رقمی:	ISBN: 964-305-469-1	
شابک ۱۳ رقمی:	ISBN: 978-964-305-469-4	
یادداشت:	فیپا	
یادداشت:	عنوان اصلی:	ST. Augustine in 90 Minutes
موضوع:	اگوستین قدیس، ۳۵۴-۴۳۰ م.	Augustinus, Saint
موضوع:	فیلسوفان قدیم ـ سرگذشتنامه	
موضوع:	قدیسان مسیحی ـ هیپو (شهر باستانی) ـ سرگذشتنامه	
موضوع:	فلسفه قدیم	
موضوع:	عقاید دینی ـ تاریخ ـ کلیسای اولیه، ۳۰-۶۰۰ م. ش.	
شناسه افزوده:	حمزه‌ای، شهرام	
رده‌بندی کنگره:	۱۳۸۵ ۵ الف ۷ ی / B ۶۵۵	
رده‌بندی دیویی:	۱۸۹ / ۲	
شماره کتابخانه ملی:	۲۸۵۴۶-۸۵م	

فهرست

یادداشت ناشر

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاههای آنان مدخل مناسب و مغتنمی به نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به طور کلی و نیز در رابطه با جریانها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهمترین نکته‌های آنها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتابها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آنها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پیجویی بیشتر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود. هر کتاب، گذشته از مقدمه و مؤخره‌ای که

موقعیت تاریخی و اجتماعی فیلسوف و جایگاه او در تاریخ اندیشه‌ها را باز می‌نمایاند، جدولهای زمان‌نگاری روشنگر و سودمندی نیز دارد که مراحل عمده‌ی تاریخ فلسفه، مقاطع مهم تاریخی عصر هر فیلسوف، و رویدادهای اصلی زندگی خود او را نشان می‌دهند. همچنین در هر کتاب چندین گزیده از مهمترین نوشته‌ها و آثار فیلسوف مورد بحث آمده که نکته‌های اصلی اندیشه‌ی او را از زبان خود او به خواننده می‌شناسانند. نویسنده در گزینش این گزیده‌ها دقت و تبحر فراوان نشان داده و قطعه‌هایی بسیار کلیدی و راهگشا و مناسب و رسا را انتخاب کرده است. در شرح احوال و آثار فیلسوفان، به تحلیل روحیات و شخصیت آنان توجه بسیار شده و خواننده در پایان کتاب به راستی حس می‌کند این فیلسوف دیگر برای او نه فقط یک نام مشهور بلکه یک شخصیت آشنا است.

کتابهای دیگر این مجموعه که نام آنها در پشت جلد کتاب آمده نیز در دست ترجمه و انتشار هستند و به تدریج یکی پس از دیگری عرضه خواهند شد.

نشرمرکز

مقدمه

با مرگ ارسطو در سال ۳۲۲ پیش از میلاد مسیح، عصر طلایی فلسفه در یونان به پایان رسید. فلسفه که تا آن زمان با استدلال‌های منسجم سروکار داشت، اندک‌اندک به نوشتن شرح و تفسیر بر سخنانِ پیشینیان گرفتار شد. در این دوران دو مکتب فکری، یکی رواقی و دیگری اپیکوری رواج یافتند که به مقتضای زمانه، از روحیه‌ای چندان خوشبینانه برخوردار نبودند.

بنیانگذار مکتب رواقی فیلسوفی به نام زِنون بود که در اوایل قرن سوم پ. م در قبرس چشم به جهان گشود. او که در ابتدا بازرگانی موفق بود، بعدها تمام دارایی خود را در سانحه‌ای دریایی از دست داد. زِنون به دنبال این واقعه به آتن رفت و در آنجا پیرو مکتب کلبیان یونانی شد که برای مال دنیا پشیزی اهمیت قائل نبودند. زِنون بعدها این رویکرد زاهدانه را در فلسفهٔ رواقیِ خود پرورش بیشتری داد. نام این مکتب بر گرفته از رواق به معنی ایوان است و

اشاره به محل تدریس او در آتن دارد که گذرگاه طاقداری با ستون‌های فراوان بوده است. زِنون مبلغِ الگویِ زاهدانه‌ای از زندگی بود و باور داشت که انسان‌ها بر دو گونه‌اند. گروه نخست حکیمان و خردمندان هستند که در همه چیز به چشم بی‌تفاوتی می‌نگرند مگر در حکمت و فرزانگی، دسته دیگر هم همان ابلهانند.

نزد پیروان این مکتب، خردمندی به معنای چشم‌پوشی از تمنیاتِ نفسانی و انتخاب آگاهانه فضیلت در زندگی بود. فضیلت‌هایی چون خویشتنداری، پایمردی در مقابل شدائد، و رفتار منصفانه.

رواقیان که در دورهٔ خود به غیر از پیروی از طبیعت و یا عقل هیچ امر دیگری را قابل اعتنا نمی‌دانستند، از نظر مردم روزگارشان به بی‌قیدی و قناعت و بردباری معروف بودند.

فلسفه رواقی طی قرون متمادی رونق یافت و سرانجام در امپراتوری روم بخصوص در بین آن دسته از طبقات بالا که از هوسرانی‌هایِ امپراتوران خودکامه به تنگ آمده بودند به محبوبیت فراوانی دست پیدا کرد. تا جایی که حتی یکی از حکیمان مشهور روزگار به نام سِنِکا سعی در تعلیم اصول آن به نِرون امپراتور سنگدل روم کرد، اما طبع امپراتور توانایی جذب اصول آن را نداشت. سرانجام در قرن دوم میلادی [اواخر اشکانیان]، امپراتور مارکوس آئورلیوس به مکتب رواقی گروید و هنگام لشگرکشی طولانی خود علیه اقوام وحشی آنسوی دانوب، آثاری بیمایه و پرمدعا دربارهٔ آن نوشت.

رویکردها و سلیقه‌های دیگری هم بودند که منجر به پیدایی مکاتب

چندی چون کلبیان و شکاکان شدند که معتقد بودند هیچ چیز نمی‌دانند و با این حال به آموزش چیزهایی که نمی‌دانستند! مشغول بودند. کلبیان گروهی از حکما بودند که خوشبختی واقعی را در ترک همهٔ لذت‌ها، چه جسمانی و چه روحانی، می‌دیدند. نام این گروه شاید به این مناسبت است که پیروان این مکتب از همهٔ لوازم زندگی دست برداشتند و مقید به هیچ قید و بندی نبودند. آنها با لباس پاره و موی ژولیده و گاه حتی برهنه به میان مردم می‌رفتند و مانند حیوانات زندگی می‌کردند.

شکاکان جماعتی از حکما بودند معتقد به اینکه انسان برای کسب معرفت میزان و مأخذ صحیحی ندارد و در نتیجه به معلومات خود نمی‌تواند اطمینان و یقین کامل داشته باشد. حس در معرض خطاست، عقل هم گاهی متوجه این خطاها نمی‌شود و مواقعی هم که متوجه آنها می‌شود، از تصحیحشان عاجز است. از آنجایی که ادراک هر انسانی از موضوعی بر مبنای فهم و تربیت و زمان و مکانش می‌تواند با دیگری متفاوت باشد، بنابراین در هیچ امری نباید رأی قاطع صادر کرد و همه چیز را باید با دیدهٔ تردید نگریست و همهٔ امور را نسبی تلقی کرد. مهمترین مکتب دیگر فلسفی، مکتب اپیکوری بود که در نیمه‌ی قرن چهارم پ. م. فیلسوفی به نام اپیکور (۳۴۱ تا ۲۷۰ ق. م.) آن را تأسیس کرد. او در شهر ساموس به دنیا آمد اما بعدها ساکن آتن شده و با جمعی از پیروانش در باغی زندگی می‌کرد. مکتب اپیکور از بسیاری جهات نقطه مقابل مکتب رواقی بود. در حالی که پیروان مکتب رواقی همه لذت‌های دنیوی را نفی می‌کردند. اپیکوریان معتقد به زندگی نیکو بودند و سعادت و

خوشی را غایت آمال انسان می‌دانستند. البته تفسیر خودِ اپیکور از زندگی نیکو در واقع زندگانی بی‌اندازه ساده بود. زندگی با نان و آب تنها، و شاید کمی پنیر در اعیاد و روزهای تعطیل. هدف او (و هدف اولیه فلسفه‌اش) نیل به زندگیِ عاری از رنج بود. خوشیی که اپیکور دنبال می‌کرد، آسایش نفس و خرسندیِ خاطری بود که دوام داشته باشد و نه شهوات و لذات آنیِ گذرنده که انسان پس از تجربهٔ آنها گرفتار درد و رنج می‌شود. از نظر او، هرگونه جاه‌طلبی، میخوارگی و حتی فعالیت جنسی و بطور کلی هر زندگی پرجنجالی منجر به دردسر، تنش، یأس و دلشکستگی می‌شد. همهٔ اینها سرمنشأ رنج بودند و صلاح انسان را در دوری از آنها می‌دانست. اپیکور می‌گفت که انسان می‌بایستی خرسندی معنوی را بر لذت‌های مادی برتری بدهد چه، نه تنها ادراک آنها آسانتر و همیشه و همه جا میسر است، بلکه اسباب آن هم در وجود انسان فراهم شده است و محتاج به وسایل دیگری نیست. رومی‌ها که کمتر در قید این نکات ظریف فلسفی بودند، حریصانه پذیرای مکتب اپیکور شدند اما بر تفسیر خودشان از «زندگی نیکو» پای فشردند ــ که ناگفته پیداست بسیار بیشتر از آب و نان را در بر می‌گرفت! [بدنبال این استقبال نامیمون] مکتب اپیکوری رو به فساد گذاشت و حاصل این سیر قهقرایی، همان لذت‌پرستی شد که تا به امروز با نام این مکتب تداعی می‌شود.

چنان که قبلاً اشاره شد، در این دوران فعالیت عمده دیگر فلاسفه بر محور آثار بجا مانده از بزرگان پیشین می‌گشت و محدود به تفسیر، شرح، نکته‌یابی، تحلیل و در بهترین حالت، پروردن آراء گذشتگان شده بود. بیشترین عده در

میان این مفسران، شارحان و ناقدان فیثاغورث و افلاطون بودند که مشهورترین آنها فلوطین بود که از بانیان حکمت اشراقی و عرفان در غرب است. او موفق شد مؤلفه دینی اندیشهٔ افلاطون را تقویت کند و مضامین عرفانی گوناگونی را وارد آراء افلاطون کند. دست آخر، آنچه تبلیغ و تدریس می‌کرد تفاوت چشمگیری با آراء افلاطون پیدا کرد و آن را لاجرم فلسفه نوافلاطونی نامیدند.

مهمترین رویداد در دنیای فکر و اندیشه، طی قرون اولیهٔ بعد از میلاد مسیح، همانا گسترش روزافزون مسیحیت بود که از تبعات آن رکود فزایندهٔ تفکر فلسفی تا زمان ورود اگوستین به عرصهٔ اندیشه بود.

زندگی و آثار اگوستین قدیس

«به کارتاژ رفتم، جایی که به ناگاه خود را در میان دیگی جوشان از هرزگی و آلودگی یافتم. از شهوت وحشی شده بودم. به چه اعمال شنیعی که دست نزدم: جملگی تباهی، فساد، هرزگی، شرارت و زیاده‌خواهی از لذت‌های دوزخی. تمنیاتِ تن چون حباب‌هایی بر مردابی متعفن شکل می‌گرفتند و فوران غرایز نیرومند در وجودم گویی بخاری داغ و نمناک به اطراف می‌پراکند...»

اگوستین در جوانی بغایت عیاش و خوش‌گذران بود و یا شاید هم می‌خواست آیندگان چنین ارزیابیی از دوران جوانی‌اش داشته باشند. در اثر معروفش *اعترافات*، صفحات متوالی به انتقادات کوبندهٔ او از خودش اختصاص دارد و اعتراف دارد که «برده پست و فرومایه اغراض نفسانی پلید» بوده است و در «آلودگی و کثافاتِ شهوت‌پرستی و رودخانهٔ سیاهِ جهنمِ هوس‌هایِ نفسانی» غوطه می‌خورده است. اما اگر خواننده از سرِ کنجکاوی، در لابلای

اوراق این کتاب به دنبال نمونه‌هایی واقعی از «این عیاشی‌های دیوانه‌کننده» بگردد، نصیبی جز ناکامی نخواهد داشت. از این رو، ما از جزئیات رفت و آمدهای او به محلات عیش و خوشگذرانی کارتاژ مطلع نیستیم اما گمان من بر این است که این همه، نمی‌توانسته چیزی بیش از گریزهای معمول محصلانِ نوجوان همعصر او بوده باشد.

در عین حال نیز نمی‌توان منکر شد که اگوستینِ جوان دارای غریزه‌ای قدرتمند بود که در تعارض با آرزویِ نیرومندِ درونیِ او به پاکدامن بودن قرار می‌گرفت. شاید اگر در روزگار ما می‌زیست، گره این مشکل به ظاهر لاینحل طی چند ملاقات با روانکاو مطلعی گشوده می‌شد ــ اما به بهای محروم کردن فلسفه از بزرگترین نماینده‌اش در دوره‌ای قریب به یک هزاره و نیم. زمانی که اگوستین پا به عرصهٔ اندیشهٔ فلسفی گذاشت، نزدیک به ۶۰۰ سال از مرگ ارسطو می‌گذشت. از طرف دیگر قریب به ۸۰۰ سال پس از مرگ اگوستین بود که جهان فلسفه شاهد ظهور فیلسوف بزرگ دیگری به نام توماس آکوئیناس شد.

اگوستین به سال ۳۵۴ م. [معاصر بهرام گور پادشاه ساسانی] در شهر کوچکی به نام تاگاسته (سوق اهراس فعلی در الجزایر) به دنیا آمد که در آن زمان جزو ایالت نومیدیه از توابع امپراتوری روم بود. چنان که از قراین پیداست، پدر و مادرش از طبقهٔ متوسط و کم و بیش می‌باره بودند. به زودی در پدر دائم‌الخمرش پاتریکیوس نشانه‌هایی از اختلالات رفتاری به صورت زنبارگی بیمارگونه و طغیان غضب نمایان شد. شاید همین علت روی آوردن

مونیکا مادر اگوستین، به مذهب بود به گونه‌ای که سوگند یاد کرد تا دیگر از شراب اهریمنی ننوشد. مونیکا سرانجام مسیحی متدینی شد و تمامی ناکامی و سرخوردگی‌اش را از شوهرش پاتریکیوس تبدیل به آرزوهای بلندپروازانه برای پسرش کرد.

دربارهٔ جوانی اگوستین اطلاعات فراوانی داریم که منبع آن همانا شرح حال خودش در کتاب *اعترافات* است. ده فصل اول کتاب سرگذشت دوران کودکی و نوجوانی اگوستین است که در آن به شرح خودسازی و مراحل مختلف پیشرفتش به سوی ایمان می‌پردازد. از همان صفحات نخست کتاب، متوجه حضور جدی و مقتدرانه سایهٔ مادر در سراسر دوران کودکی اگوستین می‌شویم به طوری که همه چیز تحت‌الشعاع اخلاقیات وسواس گونهٔ پاک دینیِ مادر قرار می‌گیرد، هر چند در هیچ جای کتاب، اگوستین جرأت نمی‌کند کلمه‌ای علیه مادر به زبان آورد. در جایی با نفرین به خود که برای شیر مادر گریه می‌کرده می‌نویسد: «چه کسی می‌تواند گناهانی را که در نوزادی مرتکب آن شدم دوباره به یاد من آورد؟ و در جایی دیگر بدون طعنه، دربارهٔ عدم علاقه‌اش به فراگیری دروسِ مدرسه می‌نویسد: «به راستی گناهکار بزرگی بودم.»

بعدها در دوران نوجوانی، واقعاً از راه راست منحرف می‌شود و به همراه همکلاسی‌های نابابش میوه‌های یک درخت گلابی را می‌دزدند. یک فصل تمام از کتاب *اعترافات* به پیامد این شرارت شرم‌آور اختصاص یافته که در آن اگوستین بی‌محابا لعن و نفرین نثار شخصیت ناپاک خودش می‌کند: «هبوط

روحی ناپاک و ملعون که از سریر ملکوت آسمان به ژرفای بیکران مُغاک رانده شده...». شش فصل دیگر از کتاب بر همین منوال ادامه می‌یابد و در انتها می‌نویسد: «آیا کسی هست تا گِرِهی از این کلافِ سر در گُم بگشاید؟ من از نگاه کردن به چنین کراهتی در وجودم و یا حتی از فکر کردن به چنین عمل شنیعی بر خود می‌لرزم.» اما آیا این ردیف کردن معایب خود و انتقاد از آنها برای چیست؟ احتمالاً خواننده‌ای با گرایش‌های روانشناسانه، اشارات و کنایاتی نمادین در لابلای چنین جملاتی می‌بیند: «میوه را با تکانی از شاخه درخت به زمین انداختم.» اما چنین توضیحی تنها تعبیری سطحی و فاقد اطلاعات مفید خواهد بود. شاید تعبیر صحیحتر این باشد که در واقع این مادر است که در اینجا نقشِ آدمِ بدنهادِ نمایش را به عهده دارد.

بدون تردید مسئولیت اداره امور خانه در دست مونیکا بود و حتی موفق شد تا سرانجام یک سال قبل از مرگِ شوهرِ مُشرک و همیشه مستش، لابد در یک لحظه پشیمانی ناشی از مستی او را متقاعد کند تا به مذهب مسیحیت درآید. زمانی که برایش محرز شد که اگوستین جوان وارث بسیاری از عادات ناپسند و ناگفتنی پدرش شده، از منزلِ پدری بیرونش کرد ـ البته تنها برای مدتی کوتاه، چه، مایل نبود تا اگوستین مدت زیادی از حیطهٔ نفوذ معنویش دور بماند. [اگوستین در مورد این روزها چنین می‌نویسد: «... او می‌خواست که من از فواحش فرار کنم و مخصوصاً هرگز مرتکب زنا نشوم. اینها در نظر من نصایح زنانه‌ای بود که از اطاعت کردنشان خجالت می‌کشیدم...»]

در همین دوران بود که اگوستین با مشکلات روحی و شخصیتیش دست و

پنجه نرم می‌کرد. گاهی در اوج نومیدی و یأس دست به دعا برمی‌داشت و خاضعانه از خداوند طلب مغفرت می‌کرد: «خدایا، به من عفت و پاکدامنی عطا کن...» و [کمی بعد به شک می‌افتاد و ادامه می‌داد] که «شاید هنوز کمی زود باشد!» در جایی دیگر می‌نویسد که «قلباً مایل نبود تا خداوند به این زودی‌ها او را از بیماری شهوت شفا دهد، چون خواهان ارضای آن بود و نه سرکوب آن.»

اگوستین کودک بسیار باهوشی بود و مادرش آینده درخشانی را برایش پیش‌بینی می‌کرد و آرزوها در سر می‌پروراند. [به تشویق مونیکا] پاتریکیوس قبل از مرگ، اندوخته‌ای کافی برای ادامه تحصیل پسرش در شهر کارتاژ فراهم کرده بود. در آنجا بود که اگوستین به دور از نگاه تیزبین مادر، در خانه‌های بدنام شهر رفت و آمدهایی داشت، و به تئاتر علاقه پیدا کرد. سال‌ها بعد، در اعترافات، از این جوانهٔ ذوق و سرمستی اینچنین یاد می‌کند: «بیماری نفرت‌انگیزی که تورم وقیحانه چرک و فساد را به دنبال دارد. چه هذیان سیاهی.» سرانجام اگوستین با دختری شروع به زندگی می‌کند که با او رابطه‌ای عاشقانه، وفادارانه، و درازمدت داشت و حتی از او صاحب پسری شد.

اما اگوستین فقط یک خشکه مقدس مسأله‌دار نبود. تلاطمی که از سویی او را تا نهایت هرزگی و شهوت‌پرستی و از سویی دیگر تا سرحد شرمندگی و خاکساری پیش می‌راند او را به کشف حقیقت وجودش نیز راند. براستی چگونه باید چنین تعارض آشکاری را تبیین کرد؟ چگونه است که وجودی در عین

دست و پا زدن در تعفنِ آلودگی و فرومایگی، با همان حرارت در اشتیاقِ طهارت و خلوص نیز می‌سوزد؟

در آن زمان هنوز مکاتب روان‌شناسی باب نشده بودند ــ که اگر هم می‌بودند، احتمالاً فراز و نشیب‌های شخصیت پیچیده‌ای چون اگوستین را به سمت تعادلی کم‌عمق سوق می‌دادند. برداشت متعصبانه و عوامانه مادرش از مسیحیت نیز برای اندیشهٔ پرتوقع او بس ساده‌انگارانه بود. آنچه در پی آن می‌گشت، تفسیری بود متقاعدکننده از مخمصه‌ای که در آن گرفتار بود، تفسیری آن قدر ژرف که بتواند به آن ایمان آورد. در این جستجو بود که با خواندن آثار کیکرو (سیسِرون) متفکر و خطیب بزرگ روم به فلسفه علاقه‌مند شد. اگوستین روش دشوار درست اندیشیدن را از سیسرون، دست‌پروردهٔ آکادمی افلاطون، آموخت، اما پاسخ سؤالاتش را نزد او نیافت.

سرانجام آنچه را جستجو می‌کرد در کیش مانوی، که تلفیقی از کیش زرتشتی و مسیحیت بود، پیدا کرد. مؤسس آن مانیِ ایرانی بود که حدود یک قرن قبل از اگوستین ادعای پیامبری کرده و خود را تجسم روح‌القدس اعلام کرده بود و سرانجام توسط کاهنان محافظه‌کار زرتشتی معدوم شد. آیین او بر «دوگانگی» (ثنویت) استوار بود. مانویان اعتقاد داشتند که جهان محصول تضاد بین خیر و شر (و یا روشنایی و تاریکی) است، و عنصر اصلی و ذاتیِ روحِ انسان از جنس نور است اما در چنبره تاریکی گرفتار آمده است و باید طالب رهایی نور وجودش از سلطهٔ تاریکی باشد. گویی قواره این اعتقاد کاملاً به

قامت اگوستین بریده شده بود. او با آغوش باز پذیرای این آیین جدید شد، هر چند کلیسای مسیحی مانویت را الحاد و کفر دانسته بود.

زمانی که پس از چهار سال تحصیل در کارتاژ به زادگاهش بازگشت، تغییراتی که در زندگی خصوصی و در دنیای فکری‌اش صورت گرفته بود، موجب ناخشنودی مادرش شد. مونیکا می‌توانست حضور معشوقه و آن پسربچه را تحمل کند (می‌شد بعداً فکری برای آنها کرد)، اما مذهب مانوی چیز دیگری بود. قلب مادر از این نااهلی پسر جریحه‌دار شد و این ناخشنودی را کِتمان هم نمی‌کرد. در همین اوضاع بود که اگوستین [در تاگاسته] به تدریس فن بیان و سخنوری مشغول شد و در کنار آن مطالعهٔ نجوم را آغاز کرد. او که در آن زمان تازه جوانی بیست ساله و آرزومند بود، پس از یک سال، به کارتاژ بازگشت و در دانشگاه آنجا به عنوان استاد میهمان مشغول تدریس شد. اما زمانه تغییر کرده بود و کلاس‌های درس بی‌ضابطه و دانشجویان کاملاً مهارناپذیر شده بودند. سرانجام مسایل انضباطی آنچنان بالا گرفت که تدریس عملاً ناممکن شد و او در جستجوی شغلی مناسبتر همراه رفیقه و پسرش رهسپار رُم شد.

در این برهه از زندگیش، اگوستین نسبت به اصول اعتقادی مانویان نیز دچار شک و تردید شده بود. آخرین کشفیات نجومی با توصیف‌های اسطوره‌ای مانویان از افلاک همخوانی نداشت. روزی یک کاهن و عالم مانوی به نام فائوستوس ضمن سفر در آفریقا، برای تبادل‌نظر و گفتگو به دیدارش آمد. اگوستین از او انتظار داشت که مسئلهٔ امکان بدی در جهان را حل کند، اما

در کمال حیرت دید که این کاهن خوش‌برخورد نیز پاسخ قانع‌کننده‌ای برای مسائل مطروحه ندارد. این خود موجب سرخوردگی بیشتر اگوستین از اصول اعتقادی مانویان شد.

مادرش مونیکا که از سفر قریب‌الوقوع پسرش به رُم مطلع شده بود، برای منصرف کردن اگوستین به کارتاژ رفت. اگوستین در ***اعترافات***، صحنه ملاقاتش را با مادر اینچنین توصیف می‌کند: «درست قبل از حرکت کشتی، مادرم با تمام قدرت به من چسبیده بود و می‌خواست که یا با او به خانه برگردم و یا او را همراه خودم ببرم.» سرانجام مادر را قانع می‌کند که کشتی تا صبح روز بعد حرکت نخواهد کرد و مونیکا برای زیارت معبد «قدیس قبرسی» که در آن حوالی بود از آنجا دور می‌شود. اگوستین از تاریکی شب استفاده می‌کند و مخفیانه خود را با قایقی به کشتی می‌رساند و «مادر را با عبادت‌ها و اشک‌هایش تنها می‌گذارد.»

اگوستین در رُم ارتباطش را با پیروان مانی حفظ کرد و علی‌رغم تردیدهایش، کماکان بر این باور ماند که این ما نیستیم که گناه می‌کنیم، بلکه سرچشمه گناه از طبیعت تاریکتری است که روحِ پاک ما در حصار آن گرفتار آمده است. دوباره به امر تدریس مشغول شد و یک سالی نگذشته بود که هوش و ذکاوت ذاتی‌اش نظرها را به خود جلب کرد و کرسیِ استادیِ رشته سخنوری و بلاغت در دانشگاه میلان به او پیشنهاد شد.

در آن زمان شهر میلان، به عنوان مرکز امور کشورداریِ امپراتوریِ روم جایگزین شهرِ رُم شده بود. امپراتوری در آستانهٔ دوپاره شدن به نیمه‌های

شرقی و غربی بود و با تاجگذاریِ پی‌درپیِ امپراتورانِ نوجوان، مراحل نهاییِ دورهٔ طولانی زوال خود را می‌گذراند. زمانی که اگوستین دعوت این مرکز آموزش عالی را پذیرفت، امپراتور وقت از میلان به کشورداری مشغول بود، اما قدرتمندترین شخصیتِ پایتخت اسقف شهر بود که بعدها قدیس آمبروز شد. برای ذکرِ نمونهٔ قدرت این اسقف همین بس که توجه کنیم که در پیِ لشگرکشی امپراتور به تِسالونیکا و کشتار دسته‌جمعی مردم آن دیار، دستور داد تا شخص امپراتور برای توبه در مقابلش زانو بزند.

آمبروز از تواناترین اندیشمندان مسیحیت بود و مجالس وعظ و خطابه‌اش مستمعین فراوانی داشت. بعد از شرکت در یکی از این مجالس، اگوستین به نادرستی پیشداوری‌هایش علیه مسیحیت پی برد و متوجه شد مسیحیت می‌تواند توجه اهل فکر را هم جلب کند و نیز انجیل را کتابی غنیتر از آنچه می‌پنداشت یافت و به این درک رسید که از کتاب مقدس همیشه نباید قرائتی تحت‌اللفظی داشت.

حدود یک سال بعد از ورود اگوستین به میلان، مادرش خود را به او رساند. در این هنگام اگوستین می‌توانست به مادر اطمینان دهد که دیگر مانوی نیست، اما در عین حال هنوز مسیحی نشده بود. اگوستین هنوز آرزوهای بزرگ «ثروت و شهرت و ازدواج» را در سر می‌پروراند و از شواهد و قراین پیداست که مونیکا هم در این مورد کاملاً با او هم‌عقیده بود و او را در انتخاب همسر شایسته‌ای تشویق می‌کرد. دیری نگذشت که به توصیه مادر با دختری از خانواده‌ای محترم و سرشناس نامزد شد، و از آنجایی که عروس آینده بسیار

کم سن و سال بود، می‌بایستی دو سال در انتظار مراسم ازدواج قانونی می‌ماندند. البته اینها همه بهایی داشت. در جایی می‌نویسد: «زنی که بیش از ۱۲ سال شریک زندگیم بود به عنوان مانعی بر سر راه ازدواج آینده‌ام از کنارم کنده شده بود و قلبم از این جراحت خون می‌ریخت، چرا که عمیقاً دوستش داشتم.» در سراسر کتاب *اعترافات*، اگوستین هیچگاه از معشوقه‌اش به اسم یاد نمی‌کند و بدین جهت هیچ نشانه‌ای از این زن برای آیندگان باقی نمانده است. سرانجام این زن گمنام به زادگاهش در آفریقا باز پس فرستاده می‌شود و سرپرستی پسرشان در اختیار اگوستین قرار می‌گیرد. پیش از عزیمت «سوگند یاد می‌کند که هرگز دل به مرد دیگری نسپارد.» معمولاً این سوگند را مصداق عشق نامیرای او به اگوستین می‌دانند، اما شاید زنان آن را به گونه‌ای دیگر تعبیر کنند! دیری نپایید که اگوستین دورنمای دو سال انتظار برای ازدواج را خارج از تحملش یافت و بار دیگر رفیقه‌ای انتخاب کرد.

در این زمان، اگوستین بیش از پیش برای تبیین مسألهٔ امکان بدی در جهان گرفتار عذاب درونی بود. دیگر اعتقادی به اصول مذهب مانوی نداشت و آنها را در سطح فکری پایینی می‌دانست. آنها جوابگوی سؤالات او در مورد نجوم و یا حتی تبیین مسألهٔ غریزهٔ سرکش جنسی خودش نبودند. [اینک بر سر دوراهی رسیده بود]. از سویی، شق دیگری در مقابل دیدگاه مانویان از عالم هستی ــ که مبنی بر دوگانگی بود ــ نمی‌یافت زیرا حس می‌کرد جوهرهٔ نورانی وجودش خارج از ارادهٔ او، در چنگال تاریکی اسیر شده بود و از سوی دیگر، معنی و مفهوم دوگانگی و نتایج ناشی از آن بیش از پیش برایش

ناپذیرفتنی می‌شد. این تلاطم درونی تا زمان آشناییش با آثار و نوشته‌های فلوطین (۲۰۵ تا ۲۷۰ م.) ادامه پیدا کرد.

فلوطین در اوایل سدهٔ سوم میلادی در شهر اسکندریه به دنیا آمد و بعد از مدتی، مانند بسیاری منتقدین تیزهوش دیگر، گمان کرد که آنچه را که مطالعه می‌کند بهتر از خود نویسنده می‌فهمد. به این ترتیب فلوطین کم‌کم متقاعد شد که فلسفهٔ افلاطون را بهتر از خود افلاطون درک می‌کند و به صرافت افتاد تا دیگران را با «نیات واقعی» افلاطون آشنا کند. اما در تفسیر و تعبیر نظریات افلاطون آن را آنچنان تغییر داد که ماحصل آن بعدها در تاریخ فلسفه به نام مکتب نوافلاطونی شهرت یافت. فلوطین در ظرف نظریات افلاطون، مخلوطی از آراء فیثاغورث، ارسطو و رواقیان را ریخت و آن را با چاشنی عرفانی افکار خودش آمیخت.

همانند افلاطون، نوافلاطونیان نیز حقیقت و خیر غایی و متعال را امری ماورائی تلقی می‌کردند و آن را منحصر به فرد و یگانه می‌دانستند. اعتقاد آنان بر این بود که «واحد» نخستین و عالیترین واقعیت است. همهٔ چیزهایی که در عالم از این سرچشمه و مبدأ نخستین صادر می‌شوند از حیث واقعیت، ارزش و کمال در مراتب نزولی قرار می‌گیرند. به زبان ساده‌تر، فلوطین آنچه را بدواً از این سرچشمهٔ فیض تراوش می‌کند و در مراحل کمال به آن نزدیکتر است عقل می‌نامد و مرتبهٔ بعدی را نفس می‌داند که برای ادراک عقل به تفکر احتیاج دارد. مرتبهٔ سوم هم عالم جسمانی است که آخرین و ضعیفترین پرتو «واحد» است. و همین دوری سبب بی‌صورتی و بدی عالم ماده است. شر و

بدی ناشی از این مادهٔ بی‌صورت است که در دورترین نقطه از امر متعال قرار دارد. همهٔ اینها به معنی بی‌نیازی از توسل به مفهوم دوگانگی برای توضیح امکان وقوع بدی در جهان بود. در نظر پیروان مکتب نوافلاطونی، بدی همان نبودِ خوبی بود. بدی در دورترین فاصله از یگانه سرچشمه همهٔ واقعیات قرار داشت و در نتیجه کمترین درجه از واقعیت را دارا بود. همین دریافت بود که بن‌بست «دوگانگی» را در ذهن اگوستین شکست و یک باره و برای همیشه، راه حل مسئله چگونگی امکان وجود بدی در جهان را در اختیارش گذاشت.

مکتب نوافلاطونی در این مرحله از رشد و توسعه‌اش، شبیه به یک بیان فلسفی از مسیحیت، بدون توسل مستقیم به مفهوم خدای مسیحی، شده بود. از این زمان به بعد، اگوستین هر روز خود را به مسیحیت نزدیکتر احساس می‌کرد؛ و برای تشخیصِ بهترِ راهِ وصولِ به حقیقت، شروع به مطالعهٔ رسائل پولس قدیس که از حواریون حضرت مسیح بود، کرد. با این حال هنوز نتوانسته بود خود را به برداشتن قدم نهایی و ورود به مسیحیت قانع کند.

اگوستین در ماه اوت سال ۳۸۶ در آستانهٔ به هم ریختگی کامل روانی قرار گرفته بود. روزی در اوج پریشانی و اضطراب و خشمگین از دودلی و تردیدی که وجودش را فراگرفته بود، به کنج خلوتی در باغش پناه برده و سر در گریبان فرو برده بود. سرانجام خود را به زیر درخت انجیری می‌رساند و با حالی دگرگون به زاری می‌افتد. کم‌کم متوجه آوایِ لطیفی می‌شود که از خانهٔ مجاور به آوازی کودکانه می‌خواند: «بردار و بخوان.» در ابتدا به گمان اینکه کودکان

همسایه در حال بازی هستند، آن را جدی نمی‌گیرد ـ اما به ناگهان درمی‌یابد که: «این آوا تنها می‌تواند منبعی الهی داشته باشد که به او فرمان می‌دهد کتاب مقدس را بگشاید و نخستین آیاتی را که به چشمش می‌خورد بخواند.» به سرعت گریه را فرو گذاشت، برخاست و شتابان خود را به رسایل پولس قدیس که روی نیمکتی در باغ گذاشته بود رساند. کتاب را برداشت و باز کرد و این کلمات را خواند: «نه طغیان و مستی، نه هرزگی و ناپاکی، نه ستیزه و حسادت، بلکه از سرورتان عیسی مسیح پیروی کنید و وقت خود را صرف اندیشیدن به جسم و برآوردن شهوت‌های آن مکنید». اگوستین بعدازاین الهام روحانی، در دم مسیحی می‌شود و زمانی که به خانه باز می‌گردد، ماجرا را برای مادرش تعریف می‌کند. ناگفته پیداست که مادرش دیگر از شور و شوق در پوستش نمی‌گنجد.

بسیاری از مسیحیان در خلال قرون گذشته، از این ماجرا به عنوان معجزه یاد کرده‌اند، اما در این داستان نکته‌ای هست که کمتر مورد توجه قرار گرفته است. زمانی که کسی رسایل پولس قدیس را بخواند، درمی‌یابد که پیام خداوند با کلماتی ارائه شده که بار فرهنگ مسیحی را بر دوش دارند. اگر به جای این کتاب، اُپانیشادها و یا کتاب مقدس دیگری روی نیمکت بود، چه بسا اگوستین جمله‌ای بسیار مشابه این با بیان متفاوت می‌دید و لذا می‌توانست پیرو مذهب هندویان و یا طریقهٔ دیگری شود.

در این موقع، اگوستین از سمت دانشگاهیش استعفا داد و تصمیم گرفت فکر ازدواج را برای همیشه رها کند. در روز شنبه قبل از عید پاک ۳۸۷ م.

اگوستین به همراه پسرش در شهر میلان به دست قدیس آمبروز غسل تعمید شد و تصمیم گرفت همراه مادرش به زادگاهش در آفریقا بازگردد. در حال سوار شدن به کشتی بودند که مونیکا به بستر بیماری افتاد. تلاش اگوستین در پرستاری از مادر بی‌نتیجه ماند و این زن مقدس، در حالی که مأموریتش را با موفقیت به اتمام برده بود، چشم از جهان فرو بست.

سال‌ها بعد به حکم کلیسا، مادر اگوستین به مقام قدیسه رسید و بقایای کالبدش ــ که کاتولیک‌ها آن را متبرک می‌دانند ــ به رُم منتقل و در کلیسای سنت اگوستینو دفن شد. مونیکا بنا به سنت کلیسای کاتولیک قدیسهٔ محافظ زنان مزدوج است اما امروزه نام او بیشتر با نام شهرکی ساحلی در حومه لوس‌آنجلس (سانتا مونیکا) عجین شده که رفتار ساکنانش چندان با پسند او وفق ندارد. بخش روایتی کتاب ***اعترافات*** ــ که ده سال پس از درگذشت مونیکا به رشتهٔ تحریر درآمد ــ با شرح آخرین روزهای زندگی او به پایان می‌رسد.

اگوستین به همراه دوستانی که مرید او بودند به زادگاهش در تاگاسته برگشت و در آنجا برای زندگی رهبانی، یک جامعهٔ برادری مسیحی تشکیل داد که بعدها اساس تمامی جوامع اگوستینی دنیا شد. بیشتر وقت اگوستین در آن صومعه صرف نوشتن و مطالعه می‌شد. علی‌رغم اعتراف‌هایش به گناه و شهوت، شخصیت اگوستین در اساس اهل تأمل و اندیشه بود و از این گونه زندگی بیشترین لذت را می‌برد. به احتمال قریب به یقین، در همین دوران بود که برای نخستین بار شروع به صورت‌بندی آرای فلسفی خود کرد.

آنچه بیش از همه نظر اگوستین را به خود جلب می‌کرد، عناصر و مضامین عرفانی مکتب نوافلاطونی و این آموزهٔ فلوطین بود که درونی‌ترین گوشه‌های روان آدمی او را با حقیقت غایی پیوند می‌دهد. به اعتقاد فلوطین، برای دسترسی به «واحد» متعال و یکی شدن با آن، انسان می‌باید به ژرفای درون خود بنگرد. این همه را اگوستین نیز به تجربهٔ شخصی دریافته بود و در گام بعدی، دست به تلاش برای همساز کردن آموزه‌های فلوطین و مسیحیت پولس قدیس زد. کوشش‌های اگوستین مآلاً منجر به هماهنگ‌سازی مکتب نوافلاطونی و آموزش‌های انجیلی شد.

آمیزش این دو مکتب فکری بزرگترین خدمت اگوستین به پیشبرد فلسفه شناخته می‌شود. این آمیزش نه تنها برای مسیحیت یک پشتوانهٔ فکری نیرومند فراهم آورد، بلکه موجب پیوند آن با سنت فلسفی یونان باستان نیز شد. همین پیوند بود که در تمامی دوران استیلای کلیسا در فضای تیره قرون وسطی، مشعل فلسفه را، هر چند نیم‌سوز، روشن نگه داشت.

اگوستین اولین فیلسوف مسیحی به معنی دقیق کلمه بود و در آمیزش آن دو مکتب، آراء فلسفی بسیاری نیز خود مستقلاً تدوین کرد.* فلوطین به

---

* اندیشهٔ اگوستین، موضوع فصول مهمی از تاریخ عقاید کلیسا، الهیات و فلسفه قرار گرفته است که نویسنده در این کتاب فشرده به همهٔ آنها نپرداخته است. مهمترین رئوس اندیشهٔ اگوستین عبارتند از: تحقیق در چگونگی تبیین علم و معرفت، یگانگی خداوند، تثلیث مسیحی و چگونگی خلقت، حقیقت نفس، مسئلهٔ گناه و ثواب، جبر و اختیار و سرنوشت و تقدیر، و چگونگی ارتباط نجات انسان به فضل الهی.

عنوان میراث‌دار تفکر یونانی، مانند ما، نمی‌توانست بپذیرد که چیزی بتواند از «هیچ» خلق شود، و این قول انجیل بود. «واحد» از دید فلسفه نوافلاطونی مقوله‌ای بود خارج از زمان و بدون نیت و غایتی خاص. [برای توضیح بیشتر این اختلاف که بسیار اساسی است باید اضافه کنیم که حکمای یونان به خالقی که عالم را از «هیچ» به وجود آورده باشد اعتقادی نداشتند، بلکه هر یک از آنان به طریقی «ذات یکتا» را حقیقت عالم تصور می‌کردند و این فرض را نکرده‌اند که وقتی بوده است که جهان به کلی نبوده است و حتی مادهٔ بیصورت هم وجود نداشته است. حکمای یونان همه در این امر اشتراک داشتند که ماده همیشه موجود بوده است و «ذات یکتا» در آن تصرف کرده و آن را به صورت‌های مختلف درآورده است. اگر هم بحث و اختلافی بود در خصوصیات آن ماده بود. اما حکم انجیل در این مورد این است که خداوند جهان را از عدمِ مطلق خلق کرده است و آفرینش را وجودی جدا از آفریننده می‌داند.] اگوستین برای همساز کردن مکتب نوافلاطونی با آموزه‌های سفر تکوین در کتاب مقدس، مفهوم «آفرینش» و «خواست پروردگار به این که چیزهای خوب، باشند» را وارد نظرات فلوطین کرد. اولین مشکلی که با آن مواجه شد این بود که چگونه «واحد» که از اوصاف آن بی‌زمانی است (و اینک در فلسفهٔ اگوستین به همان خدای مسیحیت تبدیل شده)، می‌تواند در بستر زمان عمل کند.

برای از پیش پا برداشتن این مشکل منطقی، اگوستین نظریه‌ای در باب مفهوم زمان عرضه کرد که بسیار پیشرفته‌تر از نظریات همتایان یونانی‌اش

بود. تا سیزده قرن پس از آن کسی نظریهٔ اگوستین را به چالش نخواند تا آن که کانت نظریهٔ خود را مطرح کرد و برخی آن را هم تکامل نظریهٔ اولیه اگوستین می‌دانند.

بنا بر نظریهٔ اگوستین، زمان فقط با آفرینش جهان آغاز شده است و حضور خداوند تنها خارج از حوزهٔ آن قابل تصور است. بنابراین این سؤال که چه اتفاقاتی قبل از پیدایش کائنات و هستی [و در نتیجه زمان]، رخ داده است، اساساً موضوعیتی ندارد. از نظر اگوستین، زمان ذهنی است، و به عنوان وجهی از چگونگی تلقی جهان در ذهن ما وجود دارد. ما قادر به دریافت جهان به هیچ طریق دیگری نیستیم، اما واقعیت غایی و متعال تابع زمان و محصور در آن نیست.

همین ذهنیت‌گرایی نادانسته زمینه‌ای شد تا اگوستین اساس هرگونه دانش ذهنی را به زیر سؤال ببرد. [او اولین کسی است که شک می‌کند در اینکه عقل به تنهایی قادر باشد همهٔ پیچیدگی‌های حقیقت را درک کند]. او این پرسش را مطرح کرد که اگر واقعیت بنیادی به تمام معنا فراتر از ماست، اساساً چه چیزی می‌توانیم راجع به آن بدانیم؟ و نتیجه می‌گیرد ما هیچ چیزی را به قطعیت نمی‌توانیم بدانیم جز این که وجود داریم و فکر می‌کنیم. آرای اگوستین در این موارد تشابه فراوانی به جملهٔ معروف دکارت دارد که یازده قرن بعد با این گفته که «فکر می‌کنم پس هستم» انقلابی در تفکر فلسفی بوجود آورد. خوشبختانه اخلاف اگوستین در قرون وسطا یا متوجه اهمیت این بخش از آراء او نشدند و یا آن را سرمشق خود قرار ندادند، چه در غیر این صورت به

احتمال قریب به یقین، سرنوشتشان بر روی تلی از هیزم‌های آتش کلیسا رقم می‌خورد!

اگوستین در سال ۳۹۱ م. به شهر هیپو (آنابای کنونی واقع در ساحل شمالی الجزایر) رفت. در آنجا اسقف والریوس او را متقاعد کرد که به سِلک کشیشان درآید. پیوستن به سلسله‌مراتب روحانیت مسیحی مستلزم ترک صومعه و جامعهٔ برادری بود. هنوز پنج سالی نگذشته بود که والریوس سالخورده اگوستین را به مقام نایب اسقفی منصوب کرد و یک سال بعد که والریوس درگذشت از اگوستین دعوت شد همهٔ مسئولیت‌های او را عهده‌دار شود.

در آن روزگار، اسقف شهر نه تنها کشیشی ارشد بود بلکه مسئولیت تدریس کرسی الهیات و قضاوت در دادگاه‌ها را نیز داشت. علی‌رغم این وظایف دشوار، رسالات و مقالات فراوانی پی‌درپی از قلم اگوستین می‌تراوید. در دو سال اول، رسالات و خطبه‌های بیشماری به تحریر درآورد و مکاتبه‌های فراوان داشت. کتاب ***اعترافات*** را نیز در همین زمان نوشت که در آن شِمای کلی فلسفه‌اش و از جمله نظریه‌اش را در باب زمان مطرح کرد. در کنار ارائهٔ تصویری از تلاطم‌های دوران جوانیش، این کتاب یکی از ژرفترین بیانات ایمانی در تمام ادبیات مسیحی است.

متأسفانه در محصولات قلمی فراوان او تنها معدودی برخوردار از کیفیتی در خور توجه هستند. اگوستین نیز مانند بسیاری تازه گرویدگان دیگر، سخت در فکر ریزه‌کاری‌های آموزهٔ کلیسا بود. بخش عمده‌ای از اوقات گرانبهایش را

صرف ناسزاگویی علیه جریاناتی که از نظر او نسبت به آراء رسمیِ کلیسا منحرف به حساب می‌آمدند می‌کرد. به خصوص مانویت که آشناییِ نزدیکی هم با آن داشت، از آتشباری‌های او در امان نبود و از آن به عنوان «فضولات ذهنی» یاد می‌کرد. اما مانویان تنها مرتدان آن روزگار نبودند.

برای مثال، دوناتیست‌ها فرقه‌ای مسیحی بودند که در اوایل قرن چهارم میلادی از بدنهٔ کلیسای کاتولیک جدا شدند و پیروان فراوانی در شمال آفریقا پیدا کردند. دوناتیست‌ها معتقد به آزادی کامل کلیسا از دخالت دولت بودند. تا اینجای مسئله البته چندان مورد مناقشه نبود، اما برنامه محوری آنها تدارک برای انقلاب و سرنگونی دولت بود و اعتقاد داشتند که بعد از پیروزی انقلاب، چهار سوار روز محشر ظهور می‌کنند و دنیا به آخر می‌رسد. دهقانان مسلح و انقلابی به انجام این برنامه یاری می‌رساندند.

دوناتیست‌ها با آغوش باز پذیرای دشمنی بودند زیرا آن را آشکارکنندهٔ بدی‌های عالم می‌دانستند. آنان اعتقاد داشتند که به عنوان کفارهٔ گناهانشان، می‌بایستی که در این دنیا عذاب و آزار ببینند و اگر سعادت آن را داشته باشند به درجهٔ شهادت برسند. مجموعهٔ این اعتقادات باعث شده بود تا دوناتیست‌ها را نتوان به آسانی از سر راه برداشت، چه، هرگونه عملی در جهت سرکوب آنها تنها مؤید نظراتشان بود و با روی گشاده پذیرای آن بودند. هنگامی که اگوستین اسقف شهر هیپو شد، عدهٔ کثیری از مسیحیان شمال آفریقا، به این فرقه گرویده بودند و اگوستین اوقات زیادی را صرف مجادله و نوشتن مقالات آتشین بر علیه آنان کرد.

پس از اندک زمانی اگوستین تازیانه را بر روی فرقهٔ دیگری که به پلاگی شهرت داشتند کشید. بنیانگذار این فرقه راهبی از اهالی انگلستان بود که مورگان نام داشت و ترجمهٔ این نام به لاتین، پلاگیوس است و این فرقه نام خود را از او گرفت. زمانی که پلاگیوس به رُم رسید، روحیهٔ سختگیر ولزی او در تقابل با خصلت آسانگیر مردم نواحی مدیترانه و روحانیون آنجا قرار گرفت. چندی نگذشت که مورگان موفق شد ریشهٔ این مسئله را پیدا کند. روزی در مجلس وعظی، واعظ اشاره‌ای به فصلی از کتاب ***اعترافات*** کرد که در آن اگوستین توضیح داده بود که امکان تحقق نیکی در عالم ممکن نیست مگر با دخالت رحمت و فیض الهی ــ توضیحی که در آستانهٔ تقدیرگرایی محض قرار می‌گرفت. پلاگیوس متوجه شد که نظراتی از این دست مستمسکی برای بی‌بند و باری و سهل‌انگاری در سطوح مختلف شده است. مادام که نیک بودن بستگی به خواست خداوند دارد، چرا فرد می‌باید خود رأساً تلاشی در این جهت کند؟

مورگان به اعتراض در مقابل این دیدگاه برخاست و آموزه‌ای دیگر ارائه کرد که در آن چیزی به عنوان گناه اولیه وجود نداشت و مردم را از توانایی ِ تشخیص خطا و صواب برخوردار می‌دانست و دستیابی به رستگاری و بهشت را بدون دخالت رحمت الهی شدنی می‌دانست. موجی از اعتراض در مقابل این کفرگوییِ آشکار شکل گرفت که اگوستین هم با شدت و حدت در آن شرکت داشت و در صدد دفاع از اصول اخلاقی خود برآمد. شروع به نوشتن بیانیه‌ها و مجادلات آتشین کرد و در آنها این راهب انگلیسی را نمایندهٔ شیطان و

هوادارانش را که روز به روز بیشتر هم می‌شدند، دارودسته‌ای مرتد و وحشی قلمداد کرد.

اگوستین اوقات فراوانی را برای نوشتن چنین مقالات تبلیغاتی تلف کرد. اما در نتیجهٔ همین کار در سراسر خطهٔ مسیحیت، به پرچمداری تفکر رسمی شهرت یافت. (بنا بر نظر اگوستین، حتی اگر نوزادی قبل از غسل تعمید می‌مرد، به علت گناه اولیه محکوم به عذاب ابدی بود!) این که متفکر بزرگی چون اگوستین اکثر اوقات گرانبهایش را صرف دشمنی‌ها و مهملاتی از این دست کند، شاید امروزه باعث حیرت و تعجب ما شود، اما این فقط نشانهٔ روحیه‌ای فردی نبود، یک حالت جنون‌آسای جمعی بود که قرن‌ها کلیسای مسیحی گرفتار آن بود. از چشم‌انداز تاریخی، امروزه ما تنها می‌توانیم از هدر رفتن نبوغ و انرژی اگوستین و دیگر متفکران بزرگ هم‌عصرش، اظهار تأسف کنیم. امپراتوری روم در آستانهٔ ازهم‌پاشی کامل قرار گرفته بود، و درست در همین زمان، بهترین مغزهای مسیحیت درگیر بحث‌های کلامی بی‌ثمری از قبیل تعیین حد عفت و پاکدامنی برای رستگاری، جهنمی و یا بهشتی بودنِ کودکانِ تعمید نشده، و تعیین دقیق میزان میانجیگری خداوند برای رستگاری اُخروی بود.

در سال ۴۱۰ میلادی سپاهیان آلاریک فرمانروای ویزیگوت‌ها شهر رم را غارت کردند. بعد از ۸۰۰ سال اینان نخستین مهاجمان بیگانه‌ای بودند که موفق شدند از دیوارهای دفاعی شهر به داخل آن نفوذ کنند. بعد از این شکست این عقیده به سرعت در بین عوامِ مُشرک رایج شد که سقوط رُم

نتیجهٔ نپرستیدن خدایان رومی و کمرنگ شدن ایمان مردم به آنها بوده است. می‌گفتند تا زمانی که ژوپیتر (خدای خدایان رومی) مورد پرستش بود، روم در اوج اقتدار و عظمت قرار داشت، اما از زمانی که امپراتور تئودوزیوس به حمایت از مسیحیت پرستش خدایان باستانی را ممنوع کرده بود، امپراتوری رو به فروپاشی گذاشت. پس همهٔ اینها تقصیر مسیحیان بود.

این استدلال اگوستین را سخت تحریک کرد و او مصمم به مقابله با آن شد. پاسخ او کتابی شد به نام ***مدینهٔ الهی*** یا ***شهر خدا*** که اثری بزرگ در الهیات و فلسفه به شمار می‌رفت اما امروز حتی از ***اعترافات*** هم ناخواندنی‌تر است. اگوستین در ***مدینهٔ الهی*** برای نخستین بار دست به تبیین تاریخ از دیدگاه مسیحیت می‌زند و اذهان مشوش هم‌کیشانش را مجاب می‌کند تا سقوط روم را به عنوان بخشی از مشیت الهی بپذیرند. او در مقابل مدینهٔ زمینی که مردمانش اسیر خوشی‌ها و امیال گذرای دنیای فانی هستند، مدینه‌ای الهی را مطرح می‌کند که تنها منبع الهام مردمانش عشق به پروردگار از طریق مداخلهٔ عنایات الهی است. البته این مدینهٔ الهی تنها وجودی معنوی داشت و مکانی خاص بر روی زمین ـ حتی شهر مقدس رُم ـ نبود. نظریات مندرج در این کتاب در تمامی قرون وسطا اثری شگرف بر روی اندیشهٔ اصحابِ کلیسا باقی گذاشت و حتی بعد، در جنبش اصلاح دینی نیز نقشی ایفا کرد. اصحاب کلیسا در قرون وسطا کوشیدند تا برای رسیدن به این ایده‌آل سیاسی روحانیت را بر قدرت سیاسی امپراتوری مستولی سازند. اما مهمترین مفهومی که با این کتاب در اندیشهٔ غربی وارد شد مفهوم تاریخ است.

اگوستین در این کتاب باب مباحث هوشمندانهٔ چندی را باز می‌کند. از جمله می‌نویسد که مسیحیان نباید از مجازات نشدن مهاجمین پیروزمندی که به غارت رُم مشغولند، غم و اندوه به خود راه دهند. و به خوانندگانش اطمینان می‌دهد که در روز قیامت و در برابر ترازوی عدالت الهی، دشمنان روم به سزای اعمال سنگدلانه‌شان خواهند رسید. وانگهی، اگر قرار بود تا هر گناهکاری در همین دنیا مجازات شود، دیگر چه نیازی به روز قیامت و داوری نهایی می‌بود؟

دلمشغولی دیگر اگوستین ـ یعنی روابط جنسی ـ نیز گاه فصولی طولانی از این کتاب را به خود اختصاص داده است. اگوستین تا آنجا پیش می‌رود که توضیح می‌دهد چگونه آدم و حوا قبل از بیرون رانده شدنشان از بهشت، می‌توانستند همبستر شده باشند. منظور او این است که این همبستری اگر هم انجام شده، یک عمل ارادی و عاری از شهوت بوده است. در ادامه، اگوستین به دشواری نشان می‌دهد که چگونه فقط با نیروی اراده و بدون کارکرد هیچ انگیزش غریزی بدن، چنین عملی ممکن است!

مسئلهٔ دیگری که اگوستین به آن می‌پردازد، این است که آیا دوشیزگان باکره‌ای را که در تهاجم گت‌ها و طی غارت رُم مورد تجاوز قرار گرفتند می‌توان عفیف دانست یا نه؟ جواب اگوستین البته مثبت است، زیرا او عفت را امری درونی می‌دانست. البته اضافه می‌کند که اگر این دوشیزگان از این عمل لذتی برده باشند دیگر پاکدامن محسوب نمی‌شوند، و ممکن است مشیت الهی چنین تجاوزهایی را از این رو روا داشته که این زنان بیش از اندازه به

معصومیتشان مغرور شده بودند. بسیاری از مطالب اگوستین امروز بی‌معنا یا کسل‌کننده می‌نمایند اما نظرات اخیر شاید همان زمان نیز مانند امروز، زننده بوده‌اند. البته اگوستین را زیر سؤال نمی‌بریم زیرا احتمالاً اگر به خود او هم تجاوز شده بود، باز هم همین نظر را می‌داد.

نوشتن ***مدینة الهی*** سیزده سال طول کشید و سرانجام در سال ۴۲۶ میلادی ــ زمانی که ۷۲ ساله بود ــ به اتمام رسید. در تمامی این مدت اگوستین نه تنها همچنان در سمت اسقف شهر هیپو انجام وظیفه می‌کرد، بلکه صدها رساله و خطابه نیز به رشتهٔ تحریر درآورد و همچنان بر سرکوب شدید فرقه‌های گوناگون گمراه پای می‌فشرد. [بعد از سقوط روم، مورگان (پلاگیوس) خود را به شمال آفریقا رساند و در آنجا بغل گوش اگوستین به تبلیغ نظرات خود پرداخت. از این رو همیشه محرکی دائمی و منبعی از الهام برای اگوستین فراهم می‌کرد.] لیکن اگوستین علی‌رغم برخورداری از مقام عالی و منزلت بالایی که در سراسر خطهٔ مسیحیت داشت، اساساً اندیشمندی گوشه‌گیر بود و سر به دنبال تحقیقات و تکالیفی داشت که خودش برای خودش وضع می‌کرد. گفته می‌شود که در سال‌های آخرین عمرش، اگوستین تنها مردی در شهر هیپو بود که کتابی داشت. شاید از طنزهای روزگار باشد که نخستین فیلسوف دنیای مسیحی اهل چنین شهر بی‌فرهنگی باشد.

شهر سابق هیپو امروزه تبدیل به بندری صنعتی در الجزایر (آنابای) شده است. اگر سوار بر کشتی از بندر مارسی در فرانسه به طرف الجزایر حرکت کنید، می‌توانید از میان غبار و هوای تیره‌ای که مجتمع عظیم فولاد آنابا را

احاطه کرده است، بولوارهای پر زرق و برقی که در دوران استعمار فرانسه احداث شده‌اند و مناره‌های مساجد را ببینید. در حومهٔ این شهر در حال گسترش، برج‌های مسکونی بر روی تپه‌های مُشرف به بندر سر بلند کرده‌اند. اما در فراسوی این شهر، دورنما به میزان زیادی همان مانده است که در روزگار اگوستین در شانزده قرن پیش می‌بایستی بوده باشد ـ تپه‌هایی بر فراز شهر که جابجا با انبوه درختان بلوط نقطه‌چین شده‌اند و خط ساحلی خلیج که در زیر آسمان لاجوردی آفریقای شمالی به طرف دماغه چرخیده است.

خرابه‌هایِ وصف‌ناپذیرِ هیپویِ باستانی حدود ۲۰ دقیقه پیاده تا مرکز شهر فاصله دارند. در بلندای تپه‌های مُشرف به خرابه‌ها، کلیسایی فرانسوی قرار دارد که در اواخر قرن نوزدهم و در نهایت بی‌ذوقی ساخته شده است. جز این کلیسا که وقفِ اگوستین شده است بنای یادبودِ دیگری برای این قدیس بزرگ مسیحی در جایی به چشم نمی‌خورد. امروزه در این شهر مدرن اسلامی جنبشی بنیادگرایانه شکل گرفته است که برخی از دلمشغولی‌های خود او را منعکس می‌کند. البته اگر اگوستین رواج اسلام را می‌دید با آن نیز چون مانیگری و دوناتیسم و پلاگی‌ها مبارزه می‌کرد.

در سال‌های آخر زندگی اگوستین، سقوط امپراتوری روم سرعت بیشتری گرفت. در سال ۴۲۸ میلادی واندال‌ها ایالات شمالی آفریقا را به اشغال درآوردند و در سال ۴۳۰ به دروازه‌های شهر هیپو رسیدند. اگوستین چهار ماه بعد از شروع محاصره شهر که یک سال طول کشید در ۲۸ ماه اوت سال ۴۳۰ میلادی درگذشت. هنگامی که مرد بیشتر مسیحیان او را قدیس می‌دانستند.

اما اعطای رسمی این مقام به او در پایان هزارهٔ اول مسیحی انجام شد. مهاجمان واندال به سرعت بر تمامی آفریقای شمالی سلطه یافتند و در سال ۴۹۷ پادشاه واندال‌ها اسقف‌های کاتولیک را از تمامی آن ناحیه (نومیدیا) بیرون راند. زمانی که اسقف‌ها آن ناحیه را ترک می‌کردند استخوان‌های اگوستین را با خود به جزیرهٔ ساردنیا بردند. بقایای کالبد اگوستین تا قرن هشتم در این محل نگاهداری می‌شد. در این زمان این استخوان‌ها به عنوان غرامت جنگی توسط شوالیه‌های پادشاه لومباردها به شهر پاویا واقع در ایتالیا برده شد که تا امروز هم در همانجا نگاهداری می‌شود. در محراب بزرگ کلیسای زیبای این شهر به نام «پتر قدیس در آسمان طلایی» که در قرن دوازده با سبک رومی ـ لمباردی ساخته شده است، در جعبهٔ مرمرین و آراستهٔ اشیاء متبرکه، آنچه را که از اگوستین قدیس شهر هیپو باقی مانده است می‌توان دید.

پس از اگوستین

زمانی که اگوستین درگذشت نیمهٔ غربیِ امپراتوریِ روم آخرین نفس‌ها را می‌کشید. مهاجمان واندال سرانجام در سال ۴۳۹ تمامی متعلقات آفریقاییِ امپراتوری را به تصرف درآوردند و در سال ۴۵۵ شهر رُم برای دومین بار به غارت رفت. یک سال بعد، امپراتور وقت که کودکی بیش نبود از تخت سلطنت به زیر کشیده شد و نیمهٔ غربی امپراتوری برای همیشه از میان رفت. قرون تاریک آغاز شده بود.

در این دوره، علوم و معارف قدیمی اروپای غربی عمدتاً به حالتی منزوی در دیرها و صومعه‌های مسیحی به حیات خود ادامه داد تا سرانجام در دوران متأخر قرون وسطا، توسط مبلغین مذهبی راه خود را به درون حوزه‌های حاکمیت ملوک‌الطوایفی اروپا باز کرد.

در قرون وسطا نیمه شرقی امپراتوری روم به حیات خود در آسیای صغیر و

کشورهای حوزهٔ بالکان ادامه داد و پایتخت آن قسطنطنیه (استانبول فعلی) بود. امپراتوریِ رومِ شرقی که بعدها به بیزانس شهرت یافت، عناصر عرفانی و نیز روحیهٔ حریصانهٔ امپراتوری کهن، اما نه محاسن آن را، رشد داد. عاقبت در سال ۵۲۹ میلادی، امپراتور وقت یوستی نین فلسفه را مایهٔ فساد دانست و تمامی مظاهر فرهنگ بت‌پرستانهٔ باقی مانده از یونان باستان را از میان برده و آکادمی افلاطون را در آتن تعطیل کرد. بسیاری از مورخان این رویداد مهم را نقطهٔ شروع قرون تاریک به شمار می‌آورند. ناگفته پیداست که این دوران زمان مساعدی برای فلاسفه و رشد و تحول تفکر فلسفی نبود، چه آنان نیازمند جامعه‌ای متمدن و با ثبات، وجود اوقات فراغت، و سنت آموزش و یادگیری هستند. فلسفه به ندرت بدون وجود یک قشر فرهیخته و برخوردار از آسودگی رشد می‌کند. اولین متفکر قابل توجهی که بعد از اگوستین در اروپایِ غربی ظاهر شد، بوئتیوس بود که حدود یک قرن پس از اگوستین در شهر پاویا درایتالیا می‌زیست. شهرت بوئتیوس مدیون کتاب ***تسلای فلسفی*** است که بعد از انجیل، پرخواننده‌ترین کتاب در تمامی قرون وسطا بود. بوئتیوس در نظر بسیاری کسان به‌اشتباه، فیلسوفی به‌مراتب بزرگترازاگوستین به شمار می‌رفت.

کتاب ***تسلای فلسفی*** در حالی نوشته شد که بوئتیوس در زندانی انفرادی در انتظار اجرای حکم اعدامش بود. (این هم گونه‌ای فراغت و آسودگی بود که در بسیاری از اعصار فرصتی برای اندیشهٔ فلسفی شد. بسیاری از فیلسوفان اصیل فقط با چشم‌انداز چنین فراغت اجباری مواجه بودند و فقط در صورتی که اصالت اندیشه‌شان تشخیص داده می‌شد به آن دست می‌یافتند).

بنابر نظر بوئتیوس، تنها فلاسفهٔ واقعی همانا سقراط و افلاطون و ارسطو بودند و لاغیر ــ هر چند که نظریات اخلاقی ریاضت‌مآبانه‌اش بیشتر شبیه افکار رواقیون بود. بوئتیوس در کتاب ***تسلای فلسفی*** گفت و شنودی را با فلسفه به پیش می‌برد و در آن با ابیاتی موزون به پرسش‌هایی که به نثر بیان شده‌اند جواب می‌دهد. فلسفهٔ بوئتیوس به تمام معنی افلاطونی و عاری از هرگونه التقاط با مضامین عرفانی فلوطین بود. در این فلسفه، اثری از آموزه‌های مسیحی نیست، اما استدلال‌های افلاطونی او به هیچ وجه منافی آن آموزه‌ها نیستند. این خود بیانگر نزدیکی ماهوی بخش عمده‌ای از مبانی مسیحیت با تفکر افلاطونی بود. البته همان گونه که قبلاً هم اشاره شد، اگر بوئتیوس مقایسه را ادامه می‌داد به تناقض‌های چشمگیری برخورد می‌کرد، از جمله دیدگاه‌های مخالف این دو دربارهٔ آفرینش. به اعتقاد افلاطون از هیچ، (نیستی)، چیزی آفریده نمی‌شود حال آن که مسیحیان باور داشتند خداوند همه چیز را از عدم مطلق خلق کرده است. صد سال پیش از این اگوستین بسیاری از این مسایل را تشخیص داده و به آنها پرداخته بود، از این رو، راه برای متفکرین افلاطونی چون بوئتیوس هموار شده بود تا خود را مسیحیانی درست ایمان به حساب آورند. این موضوع در دورانی که مسیحیت از سویی با بدعت‌های گوناگون و از سویی با اختلاف و تفرقه در کلیسا روبرو بود، البته دستاورد بزرگی به حساب می‌آمد. اما طنز روزگار آن که سرانجام بدعت سبب مرگ بوئتیوس شد. دوستش تئودوریک کبیر پادشاه استروگت‌ها که به فرقهٔ آریانیان گرویده بود او را به جرم اجتناب از پذیرفتن کیش آریانی محکوم به

مرگ کرد. بنا بر عقاید این فرقه، حضرت مسیح پسر خدا نبود و به عنوان انسانی معمولی نمی‌توانست معرفتی حضوری نسبت به ذات الهی داشته باشد.

کتاب ***تسلای فلسفی*** موجب اشاعهٔ فلسفهٔ افلاطونی در میان راهبان صومعه‌های مسیحی شد و از این طریق ــ و به رغم ممنوع بودن مطالعهٔ مآثر فلسفی گذشتگان از سوی ارباب کلیسا ــ پیوند نُخبگانِ مسیحی هرگز با تفکر ناب فلسفی قطع نشد. اهمیت اگوستین در تاریخ فلسفه از این رو است که اگر موفق به آمیزش تفکر افلاطونی و مسیحیت نمی‌شد، به احتمال زیاد، امروزه مسیحیت عاری از هر گونه آمیزهٔ فلسفی بود. اگر اگوستین نبود، به احتمال قریب به یقین، تفکر افلاطونی ــ و به دنبال آن تمامی سنت فلسفی مغرب زمین ــ به حکم ارباب کلیسا مشرکانه دانسته می‌شد (که بی‌شک چنین بود) یا دست‌کم بدعتگذارانه تلقی می‌شد.

جان اسکاتوس اِریگِنا نخستین فیلسوف واقعی قرون وسطا بود. او در اوایل قرن نهم [در ایرلند] متولد شد و احتمالاً مدتی در دربار شارل طاس پادشاه فرانسه مشغول به کار بود. اریگنا انسان را جهان صغیر در مقابل عالم کبیر [کل هستی] تلقی می‌کرد. این عالم صغیر به کمک حواسش موفق به دریافت جهان اطراف می‌شد، به مددِ عقل روابط بین پدیده‌ها و علت و معلول‌ها راکشف می‌کرد و به یاریِ قوهٔ تفکرش می‌توانست به مفهومی به نام خدا راهبر شود. اما از همه مهمتر، همانا اعتقاد جان اِسکاتوس به کارایی استدلال‌های نابِ فلسفی بود. او باور داشت که عقل (فلسفه) به همان اندازهٔ وحی و ایمان (الهیات) می‌تواند راه رسیدن به حقیقت باشد و از آنجا که هر دو،

راه‌های کشف حقیقت هستند، هرگز نمی‌توانند یکدیگر را نقض کنند. اما اگر در جایی هم خلاف هم بودند، خیر و صلاح در پیروی از عقل است. اِسکاتوس می‌گفت دین واقعی همان فلسفهٔ واقعی است و فلسفهٔ واقعی نیز همان دین واقعی است. این سخنان خشم ارباب کلیسا را برانگیخت و دچار تکفیر متولیان تفکر رسمی شد.

علی‌رغم این نحوهٔ برخورد فلسفه توانست در قرون وسطا به حیات خود ادامه دهد. محبوبیت و شهرت دو کتاب ***تسلای فلسفی*** و ***اعترافات*** موجب می‌شد تا پیوند راهبان مسیحی با سنت فلسفی افلاطون ادامه یابد. با این که بدنهٔ اصلی کتاب ***اعترافات*** به توصیف فراز و نشیب‌های زندگانی معنوی اگوستین اختصاص یافته است، اما سه فصل آخر آن به مباحث صرفاً فلسفی مانند وجود، دانش، و اراده می‌پردازد. و از جمله می‌پرسد: «جهان چگونه آغاز شد؟» «زمان چیست؟» «آیا گذشته و آینده واقعاً وجود دارند؟» و غیره. کسانی که وسوسه شوند همهٔ آن را بخوانند در کنار خطابه‌های آتشین علیه بدعتگذاران، تشریح مکانیزم عمل جنسی بدون شهوت و غیره بسیاری رگه‌های غنی استدلال فلسفی واقعی را هم خواهند یافت.

اگوستین تأثیری ژرف بر بسیاری از متفکرین برجستهٔ قرون وسطا گذاشت. شاید مهمترین آنان قدیس آنسِلم باشد که پایه‌گذار مکتب مدرسی (اسکولاستیک) در قرن یازدهم بود، مکتبی شبه‌فلسفی که تا قرن‌ها بعد حاکم بلامنازع عرصهٔ تفکر فلسفی شد. این مکتب در جوهرهٔ اولیه خود تلاشی بود برای برپاییِ بنایی رفیع از مباحثِ اصیلِ فلسفی که بر شالودهٔ اصول جزمی

مذهبی استوار باشد. مصالح این بنا می‌توانست موضوع جدل‌های فلسفی قرار گیرد اما اصول جزمی کلیسا از حیطهٔ دست‌اندازی تفکر انتقادی خارج بودند. مباحث فلسفی دامنهٔ وسیعی داشت و با دقتی موشکافانه انجام می‌شد ولیکن اگر کسی اصول جزمی کلیسا را زیر سؤال می‌برد، جزایش [گرفتار شدن به حبس و شکنجه بود و یا می‌بایستی توبه کرده و آنچه را گفته و نوشته بود انکار کند و یا] زنده بر روی تلی از هیزم سوزانده شود. بزودی هدف اصلی در جدل فلسفی به جای کشف حقیقت ثابت کردن این شد که طرف مخالف مرتکب گناه نابخشودنی نقض اصول جزمی شده است. فلسفه تبدیل به بازی قدرت خطرناکی برای معدودی چهره‌های درخشان یا بلندپرواز شد. (روان‌شناسان هم می‌گویند پایهٔ اصلی مباحثه فلسفی میل به سلطه یافتن است). یونانیان باستان اختلاف در عرصهٔ تفکر را قبول داشتند. دیوجانوس رواقی دانشجویان و اساتید آکادمی فلسفی افلاطون را مسخره می‌کرد، اما از این جلوتر نمی‌رفت. آمیزش مبانی دیانت مسیحی با سنت فلسفی وضع را عوض کرد. زمانی که اگوستین بر مُلحدینِ مانوی و دوناتیستی و مورگانی می‌تاخت هدفش مباحثهٔ فکری و نظری صِرف نبود. او بر این باور بود که اینان در مسیحیت نفاق به وجود آورده‌اند و باید قلع و قمع شوند. مؤثرترین روش حذف آنان همانا نابودی پایه‌های فلسفی‌شان از طریق استدلالی عقلی بود. این روش‌ها امروز هم آشنا هستند. جنگ قدرت او با پلاگیوس بی‌شباهت به جدال‌های «فلسفی» استالین با تروتسکی بر سر تفسیر احکام کمونیسم نبود. بازندگان این گونه «جدل‌ها» ابتدا به الحاد و از دین برگشتن و

تجدیدنظرطلبی متهم می‌شدند و چندی بعد با همهٔ پیروانشان ریشه‌کن می‌شدند.

هنگامی که از فلسفه (و روش‌های آن) چنین استفاده شود، روان‌شناسانی که مدعی شده‌اند فلسفه چیزی جز بازی قدرت نیست حق دارند. این ادعا سؤالی اساسی پیش می‌کشد، که به نظر نمی‌رسد در ذهن اگوستین که در هدایت فلسفه به این سمت نقش داشت مطرح شده باشد. آن سؤال این است که تحت چه شرایطی از فلسفه به عنوان حربه‌ای در بازی قدرت استفاده (و یا سوءاستفاده) نشده است؟ آیا اصلاً چنین شرایطی را می‌توان بوجود آورد؟ آیا اگر به دقت مجموعه‌ای از قوانینِ جدی برای هدایت بحث به سمت راهیابی حقیقت وضع کنیم مشکل حل شده است؟ هر کس که از آنچنان اعتماد به نفسی برخوردار است که به این سؤالات جوابی بدهد، باید کمی در سخنان گزنفون تأمل کند که می‌گفت: «هیچکس همهٔ حقیقت را دربارهٔ خدایان و امور عالم نمی‌داند و نخواهد دانست.» این جمله امروزه با بخش عمده‌ای از فلسفه قرن بیستم همخوانی دارد، و با عناصری در فلسفهٔ یونان باستان و با فلسفهٔ شکاکیت در طول تاریخ همسوست. اما اگر ما نمی‌توانیم همهٔ حقیقت را بدانیم، پس آن ادعای روان‌شناسی که معتقد است در یک جدل فلسفی بُرد با استدلال قویتر است حقیقت غیرقابل ردی می‌شود. خوشبختانه امروزه ما به این درک رسیده‌ایم که فلسفه همانقدر با قواعد این استدلال سروکار دارد که با برنده شدن.

اگوستین نمی‌توانست از این زاویه بنگرد. شاید به همین دلیل بود که در

تمامی قرون وسطا از فلسفه بیشتر سوءاستفاده شد. در این دوران، فلسفه ابزار تبلیغات کلیسای مسیحی شد و تنها به این شکل بود که مورد تأیید قرار می‌گرفت. اگر شخصی پیرو مذهب دیگری مانند اسلام بود و یا اصلاً وجود خدا را منکر می‌شد، دیگر نمی‌توانست در مباحث فلسفی شرکت کند. پس جای تعجب نیست که بخشی از بهترین کارهای فلسفی این زمان را اندیشمندان مسلمانی چون ابن رشد و ابوعلی سینا انجام دادند. مکتب اسکولاستیک سرانجام با دکارت به پایان رسید که از استدلال‌های بیخدایان استفاده می‌کرد (هر چند که از روی احتیاط، منکر این برداشت بود).

از دیگر چهره‌های برجسته‌ای که متأثر از آراء اگوستین بودند، یکی هم قدیس بوناونتورا بود که در قرن سیزدهم میلادی می‌زیست. بوناونتورا که آگاهانه پا جای پای اگوستین می‌گذاشت، سعی بسیار کرد تا آن دسته از نظرات افلاطون را که در واقع با مسیحیت سازگاری نداشت حتی آن بخش‌هایی را که به نظر اگوستین هیچ سنخیتی با مسیحیت نداشتند به مکتب اسکولاستیک پیوند زند. اما بوناونتورا روی نظریات ارسطو که آن را مستقیماً مخالف آموزه‌های اسکولاستیک ارزیابی می‌کرد، خط قرمز کشید. بعدها پیوند نظریات ارسطو با مبانی حکمت اسکولاستیک موجب رویش جوانه‌های تفکر علمی در [زمین نامساعد] اسکولاستیک شد. شاید بوناونتورا پیشاپیش این نتیجه را پیشبینی می‌کرد و همین دلیل مخالفتش با آراء ارسطو بود.

از هم‌عصران بنام بوناونتورا یکی هم دونس اِسکاتوس اسکاتلندی بود که نباید با جان اِسکاتوس اریگنای پیشگفته که چهار قرن جلوتر می‌زیست اشتباه

شود. دونس اِسکاتوس برای پیشبرد استدلال‌های خود معمولاً به آراء اگوستین مراجعه می‌کرد، اما روی‌هم‌رفته کمتر از بوناونتورا تحت تأثیر اگوستین بود و با این که مورد استهزاء قرار می‌گرفت، با این حال از نظر فلسفی مهمتر از بوناونتورا بود. دونس اسکاتوس که در پاریس زندگی می‌کرد، بالاخره برای حفظ جانش از آنجا گریخت ــ تنها به این علت که برخلاف نظر رسمی کلیسا گفته بود بارداری رازآمیز و معصومانه مریم مقدس باعث آن نیست که او را در «گناه اولیه» شریک بدانیم. این ماجرا نه تنها روشنگر شدت خطری بود که اهل فکر را در قرون وسطی تهدید می‌کرد، بلکه در عین حال نشانگر درجهٔ نزول بحثهای فلسفی آن دوران است.* بسیاری معتقدند که دونس اِسکاتوس از برجسته‌ترین متفکرین قرون وسطا بوده است. واقعاً جای تأسف است که چنین فردی استعدادش را برای به کرسی نشاندن داعیه‌های بی‌سروته هدر می‌داد. با این حال او هم موفق به خدمات ارزنده‌ای به پیشبرد فلسفه شد. این خدمات عمدتاً ناظر به شرح دقیق (و یافتن راه‌حل) دشواریهای ناشی از تلفیق

---

* برای اطلاع خواننده باید اضافه کنیم که چون در دوران استیلای اندیشهٔ اسکولاستیک اصول و مبانی علمی نمی‌توانستند موضوع بحث واقع شوند موضوع عمدهٔ مباحثات اهل فکر از این قبیل بودند: آیا علم خدا افزایش‌پذیر است یا نه؟ آیا کبوتری که روح‌القدس به صورت او درآمد حیوان واقعی بود؟ آیا حضرت عیسی زمانی که عروج کرد هنوز آثار زخمها و جراحات بر کف دست و پاها و پهلویش نمایان بود؟ پیش از خلقت فرشته‌ها کجا منزل داشتند؟ قد و قامت حضرت آدم هنگامی که از بهشت رانده شد به چه اندازه بود؟ بر سر سوزن چند فرشته جای می‌گیرند؟ و غیره...

فلسفهٔ نوافلاطونی با مبانی مسیحیت بودند. به طور مثال، تمایزی که دونس اسکاتوس بین خواص ذاتی و غیرذاتی چیزها قائل می‌شود، پیشرفت بزرگی در منطق نظری بود. برای مثال، صفحات یک کتاب ذاتی هویت آن است اما رنگ جلد آن غیرذاتی و «عارض» است. مباحثی از این دست به مدت ۱۵۰۰ سال بعد از ارسطو، امکان ظهور پیدا نکرده بود. دونس اسکاتوس نشان داد که منطق می‌تواند به عنوان ابزاری کاربردی مورد استفاده قرار گیرد ــ با این حال به علت غلبهٔ تفکر دور از علم در آن روزگار، چنین کاربردی برای قرن‌ها انجام نشد.

تعریف‌های دونس اسکاتوس از آنچه می‌توانیم بدون نیاز به اثبات بدانیم، طلایه‌دار دوره‌ای بود در آینده که یوغ الهیات از گردن فلسفه باز می‌شد. بنابر نظر دونس اسکاتوس، انسان قادر است سه نوع معرفت را بدون نیاز به هیچ اثباتی کسب کند: اول اصولی که آنها را به خودی خود می‌شناسیم، دوم مواردی که به تجربهٔ شخصی می‌شناسیم، سوم اعمالی که خودمان فاعل آن بوده‌ایم.

دونس اسکاتوس در بسیاری از مسائل با نظرات توماس آکوئیناس بزرگترین فیلسوف قرون وسطا مخالف بود. آکوئیناس چندان تحت تأثیر اگوستین نبود، اما خدمت او به فلسفه شباهت فراوانی به خدمات اگوستین داشت. همچنانکه شهرت اگوستین به آمیزش مکتب نوافلاطونی با مبانی مسیحیت است، آکوئیناس هم توانست حکمت ارسطویی را با آموزشهای جاری کلیسا سازگار کند. تازه در قرن سیزدهم متون ترجمه شدهٔ کتاب‌های ابن

سینا و ابن رشد به زبان لاتین در میان اروپائیان متداول شده و موجب اطلاع اروپائیان از آثار و اندیشه‌های ارسطو شده بود. در اینجا دور فلسفه تکمیل شد. ارزشمندترین عناصر سنت تفکرفلسفی یونان باستان با حکمت اسکولاستیک ادغام شدند اما نتیجهٔ نهایی آن فاجعه‌آمیز بود. تفکر یونانی که چون چشمه‌ای جوشان و زلال بود، برای قرنها در تودهٔ یخ متافیزیک مسیحی منجمد شد و پیشروی محسوسی نداشت. در مقابل این تودهٔ یخ ایستا همان حیرت و شگفتی مهیبی وجودمان را فرا می‌گیرد که در مقابل عظمت خارج از توصیف کلیساهای گوتیک. اگوستین را نمی‌توان مقصر این نتیجه دانست اما او بود که نخست فلسفه را به این راه انداخت.

از نوشته‌های اگوستین*

به من پاکدامنی عطا کن ــ اما هنوز زود است!

اعترافات، کتاب هشتم، فصل ۷

•

برای خیلی‌ها خویشتنداری تام آسانتر از مدارای کامل است.

در محاسن ازدواج، فصل ۲۱

پس درست است که بگوییم هنگامی که هنوز چیزی را نیافریده بودی، زمان وجود نداشت زیرا زمان را تو آفریدی. و زمانی وجود ندارد که همراه تو از ازل بوده باشد، زیرا تو هرگز تغییر نمی‌کنی؛ و اگر زمان هرگز تغییر نمی‌کرد، دیگر زمان نبود.

پس زمان چیست؟ این پاسخی سریع و آسان ندارد، چون فهمیدن این که زمان چیست کار آسانی نیست چه رسد به یافتن واژه‌هایی برای تبیین آن. اما

* ترجمه از تحریریهٔ نشرمرکز.

در گفتگوهای خود واژه‌ای آشناتر و آسان‌فهم‌تر از «زمان» نمی‌یابیم. با قطعیت می‌دانیم این واژه چه معنایی دارد، چه هنگامی که خود آن را به کار می‌بریم و چه هنگامی که از دیگران می‌شنویم.

پس زمان چیست؟ کاملاً خوب می‌دانم چیست ـ مادام که کسی از من نپرسد؛ اما همین که کسی از من بپرسد آن چیست و بخواهم آن را توضیح دهم، وامی‌مانم. اما می‌توانم با اطمینان بگویم اگر هیچ چیز نگذشته بود، زمان گذشته‌ای وجود نداشت؛ اگر رویدادی در راه نبود، زمان آینده‌ای وجود نداشت؛ و اگرهیچ چیز **نبود**، زمان حال وجود نمی‌داشت.

با این تقسیم‌بندی سه‌گانه‌ی زمان، دو تا از آنها ـ گذشته و آینده ـ چگونه می‌توانند **باشند**، در حالی که گذشته دیگر نیست و آینده هنوز نیست؟ و اما حال، اگر همیشه حال بود و هرگز حرکت نمی‌کرد تا گذشته شود، دیگر زمان نبود بلکه ابدیت بود. بنابراین، اگر حال فقط به دلیل این واقعیت، زمان است که حرکت می‌کند تا گذشته شود، چگونه می‌توانیم حتی بگوییم حال **هست**، در حالی که دلیل این که **هست** آن است که **نخواهد بود**؟ به عبارت دیگر به درستی نمی‌توانیم بگوییم زمان **وجود دارد**، مگر به دلیل حالت قریب‌الوقوع **نابودن** آن.

اعترافات، کتاب ششم، فصل ۱۴

گناهکار را دوست بدار، اما از گناه بیزار باش.

نامه ۲۱۱ در *patrologia latinae* (۱۸۴۵) ج ۳۳

بدینسان جریان دوستی را با گل و لای هرزگی آلودم و آبهای زلال آن را با رودخانه‌ی سیاه جهنمی شهوت تیره کردم. و هنوز به رغم چنان شرارت متعفنی چندان غرّه بودم که آرزوی توفیق در جهان را داشته باشم. عاشق نیز شدم و این دامی بود که خود ساخته بودم. خدای من، خدای رحیم، چقدر با من خوب بودی، چرا که در آن جام لذت تلخی بسیار آمیختی. عشق من برگشت و من در زنجیرهای به وصال رساندن آن گرفتار شدم. حتا در بحبوحهٔ لذتهایم از نگرانی‌هایی که تازیانه‌های بیرحم حسادت، بدگمانی، ترس، خشم و مجادله‌ی شدید بدانها دامن می‌زدند در تلاطم بودم.

اعترافات، کتاب سه، فصل ۱

به سوی تئاتر جذب شدم، چرا که نمایش‌ها فلاکت غمبار خود مرا نشان می‌دادند و جرقه‌هایی بودند که احساسات مرا شعله‌ور می‌کردند. چرا آدمیان از احساس اندوه در اثر دیدن تراژدی و رنج‌ها روی صحنه لذت می‌برند هر چند اگر خود دچار چنین چیزهایی می‌شدند ناخشنودی رقت‌باری داشتند؟ با این حال نمایش‌ها را به امید این که اندوهگین شوند تماشا می‌کنند و از احساس اندوه لذت می‌برند. چه دیوانگی رقت‌انگیزی. هر چه آدمی بیشتر خود دچار چنین غم‌هایی باشد بیشتر از دیدن آنها بر صحنه تکان می‌خورد. با این حال هنگامی که خود دچار آن می‌شود آن را بدبختی می‌نامد. هنگامی که از سر همدردی با دیگران رنج می‌برد، آن را ترحم می‌نامد.

اعترافات، کتاب سه، فصل ۲

در بهشت گرما یا سرمای شدید نبود، و ساکنان آن دچار میل یا ترسی نبودند که بتواند مانع نیکخواهی آنان شود... مرد و همسرش شراکتی مؤمنانه بر پایه‌ی عشق و احترام متقابل، و رعایت بی‌کم و کاست احکام داشتند... هنگامی که بشریت از چنان آسانی و تنعمی برخوردار بود، امکان آن بود که نطفهٔ فرزندان بدون همراهی شهوت ابلهانه کاشته شود. اعضای جنسی تنها با قدرت اراده به فعالیت لازم برانگیخته می‌شدند، همان گونه که دیگر اعضا را خواست هدایت می‌کند. پس شوهر می‌توانست بدون آن که با وسوسهٔ عواطف تحریک شود با آرامش کامل ذهن و بدن بر آغوش همسرش بیاساید... آن بخش بدنش با شوق طغیانی به حرکت نمی‌آمد بلکه با کاربرد آگاهانهٔ قدرت به هنگام نیاز به خدمت گرفته می‌شد، و نطفه بدون از دست رفتن بکارت همسرش به زهدان گسیل می‌شد... پس دو جنس می‌توانستند برای بارور کردن و آبستن شدن با عمل اراده و نه در اثر خواهش‌های شهوانی به هم نزدیک شوند.

شهر خدا، کتاب چهاردهم، فصل ۲۶

اگوستین: تو که می‌خواهی بدانی، آیا می‌دانی که وجود داری؟

خرد: بله

آ: از کجا می‌دانی؟

خ: نمی‌دانم

آ: حس می‌کنی ساده‌ای یا پیچیده؟

خ: نمی‌دانم

آ: حس می‌کنی خود جنباننده‌ای؟

خ: نمی‌دانم

آ: می‌دانی که می‌اندیشی؟

خ: بله

تک‌گوییها، کتاب دو، فصل ۱

یقین به این که وجود دارم، به این که این را می‌دانم، و این که از آن خوشحالم، مستقل از هر خیالبافی یا تناقضی دانسته و معلوم است.

با توجه به این حقایق، از هیچ استدلالی که اهل آکادمی پیش کشند ترسی ندارم. اگر بگویند «اگر اشتباه کنی چه؟» پاسخ می‌دهم «حتا اگر اشتباه کنم، باز وجود دارم». ناموجود نمی‌تواند اشتباه کند. پس اگر اشتباه می‌کنم پس باید باشم. چون اشتباه کردنم ثابت می‌کند که وجود دارم، چگونه می‌توانم هنگامِی که فکر می‌کنم هستم در اشتباه باشم در حالی که اشتباهم وجودم را تأیید می‌کند؟ بنابراین باید وجود داشته باشم تا در اشتباه باشم، پس حتا اگر در اشتباه باشم انکار نمی‌توان کرد که در دانستن این که وجود دارم اشتباه نمی‌کنم. بنابراین در دانستن این که می‌دانم هم اشتباه نمی‌کنم، چون به همان‌گونه که می‌دانم هستم می‌دانم که می‌دانم. و هنگامی که از این دو واقعیت خرسندم می‌توانم با همان میزان یقین، واقعیت خرسند بودن را هم به چیزهایی که می‌دانم بیفزایم. چون دربارهٔ واقعیت خرسندی خود در اشتباه

نیستم، زیرا دربارهٔ چیزهایی که دوست دارم در اشتباه نیستم. حتا اگر این چیزها توهمی باشند باز این واقعیتی است که من توهم‌ها را دوست دارم.

شهر خدا، کتاب یازده، فصل ۲۶

به یقین انکار نخواهید کرد که حقیقتی بلاتغییر وجود دارد که همهٔ چیزهایی را که بلاتغییر حقیقت دارند دربردارد و نمی‌توانید ادعا کنید از آن شما یا من یا هر انسان دیگری است. به گونه‌ای شگفت‌انگیز، نوری ناستردنی و فراگیر، حضور دارد و به یکسان بر همه جلوه‌گر می‌شود. اما چه کسی می‌تواند بگوید آنچه برای همهٔ کسانی که عقل می‌ورزند و می‌فهمند حضور دارد به معنای واقعی به سرشت هر فرد تعلق دارد؟ زیرا به یاد آورید که هم اکنون دربارهٔ حواس جسمانی چه گفته شد، و آن این که آنچه ما همه با چشم‌ها یا گوشهامان دریافت می‌کنیم، از قبیل رنگ‌ها و صداها، به چشم‌ها یا گوش‌های فردی ما تعلق ندارند بلکه برای همه وجود دارند. به همین طریق، نمی‌توانید بگویید چیزهایی که همه‌مان با ذهن‌های فردی خود، درک می‌کنیم، ربطی به این ذهن‌های فردی دارند. چون آنچه چشم‌های دو نفر در یک زمان می‌بینند نمی‌توان گفت به چشم‌های یکی از آن دو تعلق دارد، بلکه در واقع عبارت از چیز سومی است که نگاه آن هر دو به سوی آن دوخته شده است.

De Libero Arbitrio Volontis، کتاب اول، فصل ۱۲

خدا هرگز انسانی را، چه رسد به فرشته‌ای را، با آگاهی قبلی از وضع بد

آینده‌اش خلق نمی‌کرد مگر این که در همان زمان خوبی کلی جهان را در خاطر می‌داشت. او می‌فهمید چگونه از این آفریدگان بهره جوید تا گذار تاریخ جهان را اعتلا بخشد، به همان گونه که تضاد و طباق زیبایی شعر را اعتلا می‌بخشد.

شهر خدا، کتاب یازده، فصل ۱۸

هر چه را می‌خواهی دوست داشته باش و انجام بده.

In Epistolium Joannis ad Parthos، رسالهٔ ۷، قسمت ۸

در پاسخ کسانی که می‌پرسند «خدا پیش از آن که آسمان و زمین را بیافریند چه می‌کرد؟» نمی‌گویم «داشت جهنم را برای کسانی آماده می‌کرد که سؤالهای بیربط می‌کنند.» این فقط طفره رفتن است...

یک انسان پریشان ذهن... ممکن است بپرسد... چرا باید بیکار مانده باشد و بگذارد اعصار بیشمار بگذرد تا سرانجام در صدد امر بزرگ آفرینش برآید. سفارش من به چنین شخصی آن است که بیدار شود و درست بیندیشد، چون پرسش او بر پایهٔ یک بدفهمی است.

چگونه این اعصار بیشمار می‌توانستند بگذرند در حالی که تو، آفرینندهٔ همهٔ اعصار، هنوز آنها را نیافریده بودی؟ کدام زمان می‌توانست وجود داشته باشد که تو نیافریده باشی؟ چگونه زمان می‌توانست بگذرد اگر هنوز آفریده نشده بود؟...

با این که تو پیش از زمانی، بر آن تقدم زمانی نداری. اگر چنین بود، نمی‌توانستی پیش از همهٔ زمان باشی.

اعترافات، کتاب یازده، دوازده و سیزده.

سه بازگفت زیر استدلالی مرتبط به هم دربارهٔ زمان را دربردارند

آیا هنگامی که می‌گویم می‌توانم زمان را بسنجم روح من حقیقت را گفته است؟ به یقین من آن را اندازه می‌گیرم، اما دقیقاً نمی‌دانم آنچه اندازه می‌گیرم چیست. نمی‌توانم حرکت جسم‌ها در زمان را اندازه بگیرم ــ آیا این به معنی اندازه گرفتن خود زمان نیست؟ آیا می‌توانستم حرکت یک جسم را اندازه بگیرم ــ اندازه بگیرم که حرکت چقدر طول کشید و جسم در چه مدت بین دو نقطه حرکت کرد؟

اگر چنین باشد، چگونه زمان را اندازه می‌گیریم؟ آیا دوره‌های طولانیتر زمان را به وسیلهٔ دوره‌ای کوتاهتر اندازه می‌گیریم، همان طور که یاردها را با فوت‌ها اندازه می‌گیریم؟ درازی یک هجا را این گونه اندازه می‌گیریم ــ آن را با هجایی کوتاهتر می‌سنجیم، درمی‌یابیم که دو برابر آن است. از همین روش بهره می‌جوییم هنگامی که طول شعری را باطول سطرهایش اندازه می‌گیریم.

حتا در این صورت، این وسیلهٔ دقیقی برای اندازه‌گیری زمان نیست، زیرا ممکن است یک سطر کوتاه اگر به آرامی بیان شود بیش از سطر بلندی که به شتاب خوانده شود طول بکشد...

پس چنین می‌نماید که زمان، به سادگی، یک امتداد است، هر چند

امتدادی است که از آن درکی ندارم. از خود می‌پرسم شاید این فقط امتدادی در خود ذهن است.

اعترافات، کتاب یازدهم، فصل ۲۶

هنگامی که می‌گویم یک دورهٔ زمان درازتر از دیگری است، یا دقیقتر، دو برابر آن است، چه را سنجیده‌ام؟ می‌دانم که دارم زمان را اندازه می‌گیرم. اما آینده را که اندازه نمی‌گیرم، زیرا هنوز وجود ندارد؛ حال را نیز نه، چون امتدادی ندارد. و نیز نه گذشته را، چون دیگر وجود ندارد. آیا زمانی را اندازه می‌گیرم که در فرایند گذشتن است اما هنوز نگذشته است؟...

اعترافات، کتاب یازدهم، فصل ۲۶

پس می‌توان گفت زمان را در ذهن خودم اندازه می‌گیرم. نباید به ذهن خود اجازه دهم اصرار ورزد که زمان چیزی است عینی. نباید به پیشداوری‌ها و پیش‌اندیشیده‌های خود اجازه دهم بر این فکر غلبه کنند. قطعاً زمان را در ذهن خود اندازه می‌گیرم. هر آنچه اتفاق می‌افتد اثری بر ذهن من می‌گذارد، و این اثرگذاری تا مدتها پس از آن که آن چیز دیگر وجود ندارد می‌پاید. این اثرگذاری است که من اندازه می‌گیرم، زیرا هنوز حاضر است، نه خود آن چیز، که موجب آن اثرگذاری شده و در گذشته محو شده است. هنگامی که زمان را اندازه می‌گیرم این اثرگذاری را اندازه می‌گیرم. پس زمان این است ــ وگرنه اصلاً زمان را اندازه نگرفته‌ام.

اعترافات، کتاب یازدهم، فصل ۲۷

زمان‌نگاری وقایع مهم فلسفی

تاریخ‌ها میلادی است.

قرن‌ششم‌پ.م. (پیش از میلاد)	آغاز فلسفهٔ غرب با اندیشه‌های تالس ملطی.
پایان قرن ششم پ. م.	مرگ فیثاغورث.
۳۹۹ پ. م.	سقراط در آتن به مرگ محکوم می‌شود.
۳۸۷ پ. م.	افلاطون آکادمی خود را که نخستین دانشگاه به حساب می‌آید در آتن تأسیس می‌کند.
۳۳۵ پ. م.	ارسطو مدرسهٔ لیسه‌ئوم را در آتن بنیان گذارد که رقیب آکادمی می‌شود.

۳۲۴ م (میلادی)	امپراتور کنستانتین پایتخت امپراطوری رم را به شهر بیزانس منتقل می‌کند.
۴۰۰	سنت آگوستین کتاب ***اعترافات*** خود را به رشتهٔ تحریر در می‌آورد. فلسفه در الهیات مسیحی مستحیل می‌شود.
۴۱۰	سقوط امپراتوری رم به دست بربرها.
۵۲۹	تعطیل آکادمی آتن به دستور امپراتور یوستینین نشانهٔ پایان عصر حکمت یونانی و آغاز عصر تاریکی.
اواسط قرن سیزدهم	توماس آکوئیناس شرح خود را بر ارسطو می‌نویسد. عصر فلسفهٔ مدرسی.
۱۴۵۳	سقوط بیزانس به دست ترک‌ها، پایان دوران امپراطوری بیزانس.
۱۴۹۲	کریستف کلمب به آمریکا می‌رسد. عصر نوزایی در شهر فلورانس و احیاء دوبارهٔ تعالیم یونانی.
۱۵۴۳	کوپرنیک کتاب ***دربارهٔ گردش اجرام سماوی*** را منتشر کرد و از لحاظ ریاضی ثابت کرد که زمین به دور خورشید می‌گردد.
۱۶۳۳	کلیسا گالیله را مجبور کرد که رسماً نظریهٔ مرکزیت خورشید را انکار کند.
۱۶۴۱	دکارت، ***تاملات*** خود را منتشر می‌کند. آغاز عصر فلسفهٔ مدرن.

۱۶۷۷ کتاب ***اخلاق*** اسپینوزا پس از مرگش اجازهٔ انتشار می‌یابد.

۱۶۸۷ نیوتن کتاب ***اصول*** را منتشر می‌سازد و در آن به معرفی مفهوم جاذبه می‌پردازد.

۱۶۸۹ لاک ***رساله دربارهٔ فهم بشر*** را به چاپ می‌رساند. آغاز دوران فلسفهٔ اصالت تجربه.

۱۷۱۰ برکلی کتاب ***اصول دانش بشری*** را منتشر می‌کند و اصالت تجربه را به مرزهای جدیدی می‌کشاند.

۱۷۱۶ مرگ لایبنیتس.

۱۷۳۹-۴۰ هیوم ***رساله در طبیعت بشر*** را منتشر می‌کند و اصالت تجربه را تا محدودهٔ منطقی آن پیش می‌برد.

۱۷۸۱ کانت که به کمک هیوم «از خواب دگماتیک خود بیدار شده»، کتاب ***نقد خرد ناب*** را منتشر می‌کند. عصر باشکوه متافیزیک آلمان آغاز می‌شود.

۱۸۰۷ هگل کتاب ***پدیدارشناسی ذهن*** را منتشر می‌کند، که نقطهٔ اوج متافیزیک آلمان است.

۱۸۱۸ شوپنهاور کتاب ***جهان به مثابهٔ اراده و بازنمود*** را منتشر می‌کند و فلسفهٔ هند را در متافیزیک آلمان مطرح می‌کند.

۱۸۸۹ نیچه با اعلام این مطلب که «خدا مرده است»، در شهر تورین دچار جنون می‌شود.

۱۹۲۱	ویتگنشتاین ***رسالهٔ منطقی ـ فلسفی*** خود را منتشر می‌کند و مدعی می‌شود که در آن به **راه‌حل نهایی** مسائل فلسفه دست یافته است.
دههٔ ۱۹۲۰	حلقهٔ وین، پوزیتیویسم منطقی را ترویج می‌کند.
۱۹۲۷	هایدگر کتاب ***هستی و زمان*** را به چاپ می‌رساند که از جدایی میان فلسفهٔ تحلیلی و فلسفهٔ اروپای برّی حکایت می‌کند.
۱۹۴۳	سارتر با انتشار کتاب ***هستی و عدم*** اندیشه‌های هایدگر را تکمیل و فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم را مطرح می‌کند.
۱۹۵۳	انتشار کتاب ***تحقیقات فلسفی*** ویتگنشتاین پس از مرگ وی. اوج دوران تحلیل زبان.

تقویم زندگی اگوستین

۳۵۴	تولد در تاگاسته در ۱۳ نوامبر
اوایل دههٔ ۳۷۰	تحصیل در کارتاژ. مطالعهٔ کیکرو علاقه به فلسفه را در او بیدار می‌کند. جذب مانیگری می‌شود.
۳۸۲	کارتاژ را به قصد رم ترک می‌کند.
اواخر دههٔ ۳۸۰	احراز کرسی استادی در میلان. شنیدن موعظهٔ آمبروز.
۳۸۶	گرویدن به مسیحیت.
۳۸۷	تعمید به وسیلهٔ آمبروز. بازگشت به آفریقا (مرگ مادرش در راه استیا).
۳۹۱	انتصاب به نیابت والریوس اسقف هیپو.
۳۹۶	مرگ والریوس و انتصاب اگوستین به مقام اسقفی هیپو، که این مقام را تا هنگام مرگ حفظ می‌کند.

۴۱۱-۳۹۶	مبارزه با بدعتگذاران دوناتی
۳۹۹	نوشتن ***اعترافات***
دهۀ ۴۱۰	مبارزه با بدعتگذاران پلاگی
۴۱۳	در پی سقوط رم به دست ویزیگتها، شروع به نوشتن ***شهر خدا*** می‌کند.
۴۱۰ م به بعد	مهاجرت بدعتگذاران پلاگی به شمال آفریقا.
۴۲۶	تکمیل نهایی ***شهر خدا*** پس از سیزده سال، در سن هفتاد و دو سالگی.
۴۲۸	واندال‌ها به ایالت‌های امپراتوری روم در شمال آفریقا حمله می‌کنند.
۴۳۰	اگوستین در شهر محاصره شدۀ هیپو گرفتار است.
۴۳۰	در اگوست در شهر محاصره شدۀ هیپودر هفتاد و پنج سالگی در گذشت.
۴۹۷	اسقف‌های کاتولیک که واندال‌ها آنان را از شمال آفریقا تبعید کرده‌اند بازمانده‌های اگوستین را با خود به ساردنیا می‌برند.
قرن هشتم م	لویتپراند پادشاه لمباردها، بازمانده‌های کالبد اگوستین را با خود به پاویای ایتالیا می‌برد.

تقویم عصر اگوستین

۳۶۰	تأسیس جماعت مسیحی در کاندیدا کازا در شمال غرب بریتانیا
۳۷۰	نخستین مهاجرت هونهای سیاه به اروپا، شمال دریای سیاه
۳۷۰ به بعد	گتها، که در اثر مهاجرت هونها به غرب جابه‌جا شده‌اند، به مناطق غربی امپراتوری روم دست‌اندازی می‌کنند.
۳۷۸	ویزیگتها (گتهای غربی) رومیان را در آدریانوپل (ادرنه امروزی در ترکیه) شکست می‌دهند و افسانهٔ شکست‌ناپذیری رومیان را نابود می‌کنند.

۳۸۱	شورای کلیسایی قسطنطنیه
۳۹۵	ویزیگتها یونان را تصرف می‌کنند.
۳۹۷	مرگ قدیس آمبروز
پایان قرن چهارم	پراکنده شدن یهودیان ادامه دارد و اکنون در جاهایی چون جنوب اسپانیا و مرکز آلمان جماعت‌هایی از آنان مستقر می‌شوند.
اوایل دههٔ ۴۰۰	امپراتور هوندریوس آخرین لژیونهای رومی را از بریتانیا بیرون می‌برد.
۴۰۰	جمعیت کل جهان بیش از ۲۵۰ میلیون نفر تخمین زده می‌شود.
۴۱۰	ویزیگتها رم را غارت می‌کنند.
۴۱۹	مرگ پلاگیوس، رهبر بدعتگذاران پلاگی
۴۲۸	واندالها به‌ایالتهای آفریقایی‌امپراتوری‌روم حمله می‌کنند.
دهه‌های میانی قرن پنجم	آنگلها، ساکسونها، و ژوتها از دریای شمال به انگلستان می‌ریزند.
۴۳۰	محاصرهٔ هیپو
۴۳۱	شورای کلیسایی افزوس
۴۳۲	پایان‌جماعت‌مسیحی کاندیدا کازا در بریتانیا
۴۳۴	آتیلا فرمانروای هونها ملقب به تازیانهٔ خدا در سرزمین بلغارها ستادهای خود را برپا می‌کند.

کتابهای پیشنهادی

The Confessions of St. Augustine, translated by Rex Warner (New American Library, 1963)

Vernon J. Bourke, ed., *The Essential Augustine* (Hackett, 1974)

Henry Chadwick, *Augustine* (Oxford University Press, 1981)

Gerald O'Daly, *Augustine's Philosophy of Mind* (University of California Press, 1987)

Brian Stock, ed., *Augustine the Reader* (Harvard University Press, 1996)

نمایه

از کتابهای نشر مرکز

فلسفه

کار روشنفکری بابک احمدی

از نشانه‌های تصویری تا متن بابک احمدی

هایدگر و پرسش بنیادین بابک احمدی

هایدگر و تاریخ هستی بابک احمدی

آفرینش و آزادی بابک احمدی

سارتر که می‌نوشت بابک احمدی

مدرنیته و اندیشه انتقادی بابک احمدی

کتاب تردید بابک احمدی

حقیقت و زیبایی بابک احمدی

معمای مدرنیته بابک احمدی

هرمنوتیک مدرن فریدریش نیچه و .../ بابک احمدی، مهران مهاجر، محمد نبوی

زندگی در دنیای متن پل ریکور / بابک احمدی

دربارهٔ رنگها (با پی‌گفتار بابک احمدی) لودویگ ویتگنشتاین / لیلی گلستان

لکان، دریدا، کریستوا مایکل پین / پیام یزدانجو

بارت، فوکو، آلتوسر مایکل پین / پیام یزدانجو

فرهنگ اندیشه انتقادی مایکل پین / پیام یزدانجو

در سایه‌ی اکثریتهای خاموش ژان بودریار / پیام یزدانجو

فوکو در بوته‌ی نقد دیوید کوزنز هوی و... / پیام یزدانجو

از کتابهای نشر مرکز

فلسفه

مواضع ژاک دریدا / پیام یزدانجو

فوکو را فراموش کن (ویرایش دوم) ژان بودریار ـ سیلور لوترنژه / پیام یزدانجو

شالوده‌شکنی کریستوفر نورس / پیام یزدانجو

پیشامد، بازی، و همبستگی ریچارد رورتی / پیام یزدانجو

دوگانگی واقعیت / ارزش هیلری پاتنم / فریدون فاطمی

پژوهشهای فلسفی لودویگ ویتگنشتاین / فریدون فاطمی

فلسفه‌ی تحلیلی درقرن بیستم اورام استرول / فریدون فاطمی

هگلیهای جوان لارنس استپلویچ / فریدون فاطمی

چهار پراگماتیست اسرائیل شفلر / محسن حکیمی

هگل جوان گئورگ لوکاچ / محسن حکیمی

شش متفکر اگزیستانسیالیست هـ ج. بلاکهام / محسن حکیمی

معنای تفکر چیست؟ مارتین هایدگر / فرهاد سلمانیان

خیابان یک‌طرفه والتر بنیامین / حمید فرازنده

مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین ک. ت. فَن / کامران قره‌گزلی

۱۰۱ مسئله فلسفی مارتین کوهن / امیر غلامی

انقلاب معرفتی و علوم شناختی شاپور اعتماد

فلسفه تکنولوژی مارتین هایدگر، دُن آیدی و... / شاپور اعتماد

فلسفه و نحو منطقی رودلف کارناپ / رضا مثمر

از کتابهای نشر مرکز

فلسفه

شناخت و ساختار اجتماعی پیتر همیلتون / حسن شمس‌آوری

نظریه بیگانگی مارکس ایشتوان مساروش / حسن شمس‌آوری، کاظم فیروزمند

روسو، کانت، گوته ارنست کاسیرر / حسن شمس‌آوری، کاظم فیروزمند

هگل و جامعه مدرن چارلز تیلور / منوچهر حقیقی‌راد

مفهوم زمان و چند اثر دیگر مارتین هایدگر / علی عبداللهی

نیچه برای معاصران رودیگر زفرانسکی / علی عبداللهی

شیللر برای معاصران مانفرد مای / علی عبداللهی

آواره و سایه‌اش فریدریش نیچه / علی عبداللهی

انسانی، زیاده انسانی فریدریش ویلهلم نیچه / ابوتراب سهراب، محمدمحقق نیشابوری

این یک چپق نیست میشل فوکو / مانی حقیقی

هانا آرنت و مارتین هایدگر الزبیتا اتینگر / عباس مخبر

زندگی سراسر حل مسأله است کارل پوپر / شهریار خواجیان

ژولیا کریستوا نوئل مک‌آفی / مهرداد پارسا

موریس بلانشو اولریش هاسه ـ ویلیام لارج / رضا نوحی

پل دومان مارتین مک کوئیلان / پیام یزدانجو

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاههای آنان مدخل مناسب و مغتنمی به‌نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به‌طور کلی و نیز در رابطه با جریانها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهمترین نکته‌های آنها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتابها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آنها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پیجویی بیشتر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود.

مجموعه کتابهای آشنایی با فیلسوفان

- ارسطو
- اسپینوزا
- افلاطون
- آکویناس
- ✓ اگوستین قدیس
- دکارت
- سارتر
- سقراط
- کیرکگور
- نیچه
- ویتگنشتاین
- هگل
- هیوم
- ماکیاولی
- لایبنیتس



ISBN: 964-305-469-1



۱۱۵۰ تومان